



در این شماره می خوانید:

سرمقاله:

چگونه مبارزات سراسری توده کارگر جهانی به پیروزی خواهد رسید؟ - کارگران کمونیست ایران

- * کمون پاریس ۱۸۷۱: دورانی که کارگران قدرت را به دست گرفتند - نشریه انقلاب جهانی ، ترجمه: مهرداد مینایی
- * علل غیبت طبقاتی کارگران در مبارزات ضد دیکتاتوری، بخش ششم: جنبش کارگری، از کودتا ۱۳۳۲ تا اصلاحات ارضی - رامین رحیمی
- * مارکسیسم یا آنارشسیسم ، آنارشسیسم و رفرمیسم - بینا داراب زند
- * در انگلستان و هر جای دیگر، مقاومت جهانی باید بر اساس مبارزه طبقه کارگر شکل گیرد - گرایش انترناسیونالیست کمونیستی
- * سوریه : مرگ بسیاری و بسیار توهمات که باید شکسته شود - گرایش انترناسیونالیست کمونیستی
- * مرگ عجیب اسامه بن لادن - گرایش انترناسیونالیست کمونیستی
- * ماتریالیسم دیالکتیک و تئوری « ستز نوین» - بابک فرزام

بسوی انقلاب

شماره ۴۱، سال دوم، دوره سوم

۳۰ تیر ماه ۱۳۹۰

کمون پاریس ۱۸۷۱:

دورانی که کارگران قدرت را

به دست گرفتند

منتشر شده در انقلاب جهانی شماره ۲۰۲،

ترجمه: مهرداد مینایی

۱۴۰ سال پیش بورژوازی فرانسه، با قتل عام بیش از بیست هزار کارگر نقطه پایانی بر نخستین تجربه عظیم انقلابی پرولتاریا نهاد. کمون پاریس نخستین باری بود که طبقه کارگر در چنین حد و اندازه و قدرتی در صحنه تاریخ ظاهر می شد. نخستین بار بود که کارگران نشان می دادند که تنها طبقه انقلابی در جامعه و قادر به خرد کردن ماشین دولت بورژوایی هستند.

امروزه طبقات حاکم می کوشند به هر قیمتی که شده کارگران را قانع کنند که چشم انداز هیچ جامعه ای غیر از جامعه سرمایه داری در افق مبارزاتی دیده نمی شود و به این ترتیب آنها را در برابر بربریت و بلایای جهان مدرن بی دفاع سازند. به همین دلیل امروزه ضرورت تام دارد تا طبقه کارگر با مرور گذشته مبارزاتی خود، اعتماد به نفس از دست رفته خود را باز یابد و خود را با تمام قوا آماده مبارزه نهایی در آینده کند. تجربه گرانقدر کمون پاریس نشان داد که علی‌رغم ناپختگی شرایط برای انقلاب کمونیستی در آن دوران، پرولتاریا تنها طبقه ای است که می تواند تمامیت نظم بورژوایی را به چالش بکشد.

در تاریخ جنبش کارگری، کارگران نسل اندر نسل به کمون پاریس به مثابه منبع تجربه آموزی و الهام گیری رجوع کرده اند. خصوصاً انقلابات ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه ملهم از درس ها و تجارب این انقلاب بودند. تا اینکه انقلاب پیروزمند ۱۹۱۷ انجام گرفت و سرمشنقی نوین برای مبارزات پرولتاریا آتی شد.

امروزه تبلیغات بورژوایی می کوشد تجارب انقلابی اکتبر را برای اید به خاک بسپارد و با یکسان انگاری کمونیسم با انحرافات و اشتباهات بعدی که به نام سوسیالیسم بازار و واقعاً موجود در صحنه مبارزات ظاهر شد، کارگران را از نگاه به آینده روشن باز دارد. از آنجا که چنین تحریفی در باره کمون پاریس امکان ندارد بورژوازی می کوشد چهره انقلابی کمون را با خزعبلاتی همچون جنبش وطن پرستانه و دفاع از ارزش های جمهوری، مخدوش کند.

... ادامه در ص ۴

چگونه مبارزات سراسری توده کارگر جهانی به پیروزی خواهد رسید؟

با برآمد اخیر مبارزات توده ای کارگران جهان، از میادین شمال آفریقا و خاورمیانه تا میدان خورشید اسپانیا و باستیل فرانسه و یونان، از شهر چیانجون چین تا ویسکانسون ایالات متحده، دلایل وقوع جنبش ضد دیکتاتوری سال ۱۳۸۸ در ایران واضح تر شده است. دستگاه های تبلیغاتی سرمایه جهانی و گروه های چپ بورژوازی، در آن زمان سعی بسیاری کردند تا این جنبش را در محدوده "اعتراض به تخلفات انتخاباتی" و حمایت از رهبران اصلاح طلب تعریف کرده و محدود سازند، اما در همان زمان هم تحلیلگران کمونیست انقلابی ماهیت طبقاتی آن را تشخیص داده و نوشتند: "اما، بحرانی که این چنین جامعه ی ما را دوباره متلاطم ساخته و طبقات و نیروهای اجتماعی را وادار به تدارک جنگی نموده است، همان بحرانی است که از مشروطیت و کودتای رضا خانی و ۲۸ مرداد نطفه بسته بود، و منشاء خود را در اصلاحات ارضی و هجوم روستائیان به شهرها یافت، سپس، اولین تظاهرات در حلیه آبادهای تهران، در سال ۱۲۵۲ ظاهر گشت و به انقلاب ۱۳۵۷ انجامید و تداوم آن جنگ ایران و عراق، و خیزش های شهری ۷۳ و ۷۴، بحران های سیاسی ۷۶ و ۷۸، اعتلای مجدد مبارزات کارگری از آغاز دهه ۸۰ و توسل حکومت جمهوری اسلامی به نظامی - امنیتی ها و بالاخره کودتای جناح نظامی - امنیتی در ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ را باعث گشت. / اما عامل بحران زای اصلاحات ارضی چه بود که چنین تاریخچه ای از بحران های ادواری و لوزه های عظیم اجتماعی را باعث گشت؟ پاسخ آن در عین پیچیدگی، ساده است. اصلاحات ارضی نظام سرمایه داری را بر ایران چیره ساخت و با توسعه و گسترش روابط و مناسبات آن به گوشه و کنار مملکت، همه چیز و همه کس را تبدیل به کالا برای خرید و فروش نمود. در هسته ی این روابط و نظام نیز ایجاد ارزش اضافی و انباشت سرمایه را مسلط ساخت. انگیزه ی کار اجتماعی و مسیر آن بر مبنای سود آوری سرمایه دار شکل گرفت و تفاسیل و دو قطبی شدن طبقاتی را به دنبال آورد." (فراتر از شعارها، ۱۵ آبان ۱۳۸۸) پس می بینیم که علل شکلگیری "جنبش ضد دیکتاتوری" در ایران با علل شکلگیری مبارزات کنونی توده های کارگری در سراسر جهان همسان و در حقیقت، جزئی از یک تحرک همگانی توده های کارگری جهان است.

اینک، دولت های بورژوازی و دستگاه های سیاسی و تبلیغاتی آنها سعی دارند تا این تحرکات را بصورت منطقه ای و کشوری تجزیه کرده و با نامگذاری های مصنوعی، یگانگی ماهیت این مبارزات را مخدوش سازند. مثلاً مبارزات توده های کارگری در تونس و مصر و دیگر کشورهای عربی را "مبارزه با دیکتاتورها" می نامند، و مبارزات توده های کارگری در اروپا را "مبارزه با بدهی های دولتی و اقدامات اضطراری" لقب داده اند و مبارزات کارگران چینی را "مبارزه کارگران مهاجر برای شرایط بهتر کار و زندگی" اعلام می کنند. البته، این صحیح است که در تمامی این کشورها و مناطق، توده های کارگری بر بستر شرایط عینی و مشخص مبارزات طبقاتی و فرهنگ اجتماعی شان به مبارزه پرداخته اند و هر کشور و منطقه ای دارای ویژگی های مخصوص به خود می باشد، اما با نگاهی دقیق تر پی می بریم که یگانگی و همسانی این مبارزات نیز تصادفی نیست و بیانگر آغاز یک دوران اعتلایی در جنبش جهانی پرولتاریا است. همچنین، با نگاهی دیگر می بینیم که اساس و عامل نهایی "سقوط دیکتاتورها" و "دولتهای بدهکار" و سرکوبهای قهرآمیز حکومت های دیکتاتوری چون ایران و چین و بحرین و دیگران، همانا درگیری سرمایه جهانی در بحرانی است که زمین گیرش ساخته و سعی دارد تا با اعمال استثمار و فشار بیشتر بر طبقه کارگر و باز پس گیری امتیازاتی که مبارزات پیشین این طبقه بر سرمایه جهانی تحمیل کرده بود، خود را از سرآشویی سقوط بالا بکشد. این بحرانی که در حقیقت با اضافه تولید سالهای بعد از جنگ جهانی دوم، در دهه ۱۹۷۰ م خود را ظاهر ساخت و با اعتیاد به داروهای مالی و بورس بازی سر پا ایستاده بود، نهایتاً در سال ۲۰۰۸ به زمین اش زد و تا آینده نامعلومی زمین گیرش ساخته است. هر بار که احساس توانایی می کند و می خواهد بلند شود، بحران دیگری در منطقه دیگری ظاهر گشته و دوباره به قعر اعماقی عمیقتر فروپوش می برد. تنها امید او برای مداوای واقعی، انهدام اضافه سرمایه ها و بالا بردن نرخ استثمار است که اینک با مبارزه متقابل طبقه کارگر روبرو گشته است. اگر قرار است سرمایه جهانی از این بحران پایدار بیرون بیاید، می بایست بتواند تا رسیدن سرمایه به سودآوری دوباره و امکان انباشت مجدد، از وقوع انقلاب کارگری و سرنگونی دولت هایش در سراسر جهان پرهیز کند. برای انجام این امر هم در جایی مجبور به قربانی کردن "دیکتاتور" برای حفظ "دیکتاتوری طبقاتی" می شود، و در جای دیگر، با پرداخت وامهای صدها میلیاردی از سقوط دولت ها و بانک هایی که توانایی بازپرداختش را ندارند، جلوگیری می کند، و در جایی دیگر با اعمال فشار بر حکومت هایی که در اصلاحات ساختاری سرمایه داری در حال توسعه شان با رخوت برخورد می کنند و یا شرایط سیاسی و اجتماعی لازم برای امنیت سرمایه را مهیا نمی سازند، ایجاد انگیزه می کند. تمامی این تقلاها فقط زمانی به نتیجه می رسد که طبقه کارگر در سراسر جهان از اقدام انقلابی باز بماند. برای همین منظور نیز، تمامی اقدامات سیاسی و تبلیغاتی اش را بر حفظ افتراق در این طبقه به کار می برد. تبلیغات ناسیونالیستی توسط نیروهای "چپ" بورژوازی در کنار راستگرایان شوونیست و فاشیست، برای جلوگیری از ایجاد اتحاد جهانی پرولتاریا! قتل و سرکوب و ترور شخصیت نیروها و عناصر انقلابی، همراه با تبلیغات ضد کمونیستی، با استفاده از عناصر و دولت های "چپ" و راست برای جلوگیری از پیوند تئوری انقلابی با جنبش کارگری! و اقدامات تخریبی و قهرآمیز دیگر، همه و همه در این راستا به کار گرفته شده اند.



البته، متأسفانه، عده ای هم در درون طبقه کارگر و جنبش کمونیستی هستند که ناآگاهانه و به علت عدم آگاهی و تسلط به علم مبارزه طبقاتی (مارکسیسم) در این دام های ایدئولوژیک افتاده و بدون اینکه خودشان به نقش شان واقف باشند، با ارائه تحلیل و راهکارهای بورژوازی، رفرمیسم و لیبرالیسم، در غالب "برداشت های متنوع" و "پست مدرن" از اصول مارکسیسم، آب به آسیاب سرمایه جهانی می ریزند. یک نمونه از این دام های ایدئولوژیک، تأکید بر نقاط اختلاف مبارزه طبقه کارگر در شرایط مشخص هر جامعه می باشد و از این طریق شرایط عمومی دوران اعتلای جهانی مبارزات کارگری و کمبودهای مشترک این مبارزات را نفی می کنند.

نقاط مشترک مبارزات توده های پرولتری در سراسر جهان چیست؟

تمامی این مبارزات بر بستر بحران اقتصادی سرمایه جهانی در تمامی مناطق و کشورها جریان یافته اند. تمامی این مبارزات در آغاز، با تحرک و نیروی جوانان بیکار و فقیر جرقه خورده و شعله ور میگردند. سپس، در ادامه، از حمایت دیگر اقشار کارگری و خرده بورژوازی در حال سقوط بهره مند می شوند.

تمامی این مبارزات در آغاز با نفی "دمکراسی بورژوازی" و بصورت مستقل از سازمان های سنتی (اتحادیه ها و سندیکاها و کانون ها و ...) و احزاب رسمی، به شکل بی ساختاری پوپولیستی ظاهر می گردند.

تمامی این مبارزات، به علت عدم قابلیت ساختار پذیری، پس از مدتی با ریزش نیرو روبرو گشته و دورانی از افت مبارزاتی را تجربه می کنند. البته، به علت استمرار شرایط عینی مبارزه طبقاتی، پس از مدتی، دوباره سر می کشند.

تمامی این مبارزات، بعلاوه عدم توفیق در ایجاد ساختارهای انقلابی، یا اصلاً به دستاوردی نمی رسند، و یا در محدود مواردی که به نتایجی مقطعی دست یافته اند، نمی توانند آنها را توسعه داده و یا از آنها حراست کنند.

از آنجاییکه این مبارزات هنوز در حال جریان می باشند، نمی توانیم نتیجه ای نهایی برایشان در نظر بگیریم، اما در تمامی آنها، بازگشت مقطعی به "رفرمیسم" و کانال های بورژوازی مشاهده شده است.

این نقاط مشترک موجود در این مبارزات و رشد و توسعه شتاب آمیز آن به ما نشان می دهد که بحران جهانی سرمایه داری، پس از دهه ها جنبش کارگری در سراسر جهان را در شرایط اعتلای مبارزاتی قرار داده است و توده های کارگری بصورت خودبخودی و "خود سازمانی" (!) به خیابان و میدانی روی آورده اند. بسیاری از عناصر "چپ" (!) که مدتها بود از وجود چنین شور و شوق مبارزاتی در طبقه کارگر مأیوس شده بودند، و تحت تأثیر تبلیغات سرمایه جهانی مبنی بر "مرگ مارکسیسم"، "پایان تاریخ و مبارزه طبقاتی"، "الویت جنبش های اجتماعی نسبت مبارزه طبقاتی پرولتاریا"، "ظهور طبقه متوسط با ایدئولوژی لیبرال" و "عصر مقاومت منفی بدون خشونت به جای انقلاب طبقاتی کارگران" قرار داشتند، با تغییر شرایط مبارزه طبقاتی و بازگشت توده های کارگری به خیابان ها و میدانی، شوق زده شده اند و به تقدیس این مبارزات خودبخودی پرداخته اند. اینان این مبارزات را از نوع کلاسیک مبارزات طبقاتی اواخر قرن نوزدهم تا انقلاب اکتبر 1917 نمی بینند. ایشان که هنوز نتوانسته اند تئوری های باطل بورژوازی که اعتبار خود را بر اساس دوران رکود مبارزات طبقاتی بدست آورده بودند را از خود برانند، به جای بازگشت به اصول کلاسیک مارکسیسم و استفاده از آن برای تشریح و تحلیل طبقاتی از شرایط کنونی، به دنبال فرمول هایی افتاده اند که همچنان در جهت باز تعریف "نقش تاریخی طبقه کارگر" و سازماندهی آن، "انقلاب"، "دولت"، "تاکتیک نفی کلیه راهکارهای بورژوازی" و "حکومت کارگری" تقلا می کند. اما، مگر از زمان تکامل سرمایه داری به مرحله امپریالیستی و آغاز دوران انقلاب پرولتری تا به امروز، چه تغییری در شیوه تولید و ساختارهای اجتماعی و روابط و مناسبات طبقاتی پیش آمده است که استراتژی طبقاتی پرولتاریا، مبنی بر لزوم سرنگونی و انهدام حکومت های سرمایه داری را از دستور کار کمونیست ها خارج کرده است؟ چه نظریه جدیدی کشف شده است که موفق گشته بین تفاوت و تقابل "دو تاکتیک، فعالیت انقلابی و رفرمیسم" پل زده باشد و آشنی شان دهد؟ و بالاخره، چه شده است که قشر بندی درونی طبقه کارگر را نسبت به آگاهی طبقاتی محو ساخته و آموزش و یادگیری علم مبارزه طبقاتی را بیفایده کرده است؟

اتفاقاً بر عکس! با نگاهی به کمبود این جنبش ها و افت و خیزهایشان، کاملاً واضح گشته است که جریان خودبخودی و "خود سازمانی" (!) توده های کارگری، در خیابان ها و میدانی، بدون حضور قشر آگاه طبقه کارگر که بتواند تجربیات چند صد ساله آن را در تاکتیک و سازماندهی مبارزات توده ای به ایشان منتقل کند، دچار دور باطلی می گردد که به جز تخلیه انرژی مبارزاتی و افت و خیز ادواری، حاصلی ندارد. قشر آگاه طبقه کارگر و سازمان طبقاتی اش که بتواند معرف منافع و خواسته های عمومی و جهانی آن باشد تا خواسته های مشخص تمامی اقشار کارگری را زیر یک پرچم متحد هماهنگ کند. حزبی که ورای ملیت ها و جنسیت ها و دیگر تمایزات اجتماعی، در عین معرفی و حمایت از تمامی آنها، معرف اهداف دراز مدت، میان مدت و فوری ایشان باشد و بتواند گنجینه تجربیات از شکست و پیروزی طبقه کارگر را در اختیار مبارزان شان بگذارد و نشان دهد که آزادی هر یک از ایشان در آزادی همگانی آنهاست. هیچ جنبش مشخص اجتماع کارگری، از ملیتی و جنسیتی و فرهنگی و غیره تا زمانیکه پرولتاریا در کلیت اش نتواند کلیت نظام سیاسی و حقوقی سرمایه داری را منهدم کند، و حکومت شوراها را مستقر سازد، هرگز در شرایطی قرار نخواهند گرفت تا بتوانند با روابط و مناسباتی که این تبعیض ها بر مبنای شان باز تولید می شوند، به مبارزه پردازند. تنها در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا در شکل حکومت شوراها و دمکراسی مستقیم توده ای است که به ملیت ها و جنسیت ها و فرهنگ های تحت ستم، آزادی و قدرت لازم برای ایجاد تغییرات انقلابی در روابط و مناسبات سرمایه دارانه ای را می دهد که بتوانند برابری واقعی را به دست آورند.

رفقا! شرایط همگون مبارزات طبقاتی پرولتاریا، در زمانیکه سرمایه جهانی در کلاف سر در گم بحران سراسری اش گرفتار آمده، موقعیت تاریخی ای را بوجود آورده تا یک یک ما بتوانیم با رهایی از توهمات دوران رکود، و با تکیه به اصول مثبت علم مبارزه طبقاتی (مارکسیسم) اتحاد کمونیستی مان را برقرار ساخته و بدون هیچ تردیدی در جهت تشکیل حزب طبقه کارگر اقدام کنیم. تنها در چنین قالبی است که ما می توانیم در عین مبارزه ای متحد برای براندازی حکومت های سرمایه داری و استقرار حکومت های شورایی، به بحث و تبادل نظر رفیقانه در جهت پیشبرد نیازهای مشخص قشری، و پیشرفت و تکامل علم مبارزه طبقاتی اقدام کنیم.

پیش بسوی تشکیل حزب طبقه کارگر!

سرنگون باد حکومت های سرمایه داری!

برقرار باد حکومت های شورایی!

کارگران کمونیست ایران

تیر ماه 1390



مبارزه ای بر علیه سرمایه ، نه مبارزه ای میهن پرستانه

کمون پاریس هفت ماه پس از شکست لوئی بناپارت در سدان در طی جنگهای فرانسه- پروس برقرار شد. روز چهارم سپتامبر کارگران پاریس بر علیه شرایط دهشتناکی که ماجراجویی های نظامی بناپارت بر آنها تحمیل کرده بود قیام کردند. در حالیکه نظامیان بیسمارک در دروازه های پاریس اردو زده بودند، جمهوری اعلام شد. از آن به بعد گارد ملی که اساساً از قشرهای پایینی خرده بورژوازی تشکیل یافته بود وظیفه دفاع از شهر را در برابر دشمن پروسی عهده دار شد. کارگران که در معرض گرسنگی قرار گرفته بودند به گارد ملی پیوستند و چیزی نگذشت که اکثریت گارد را تشکیل دادند. طبقه حاکم می کوشید این روند را به مثابه مقاومت " خلقی " میهن پرستانه بر علیه مهاجمین پروسی بنمایاند؛ اما خیلی زود مبارزه برای دفاع از پاریس راه را برای مبارزه ای حیاتی تر بین دو طبقه آنتاگونیست و اصلی جامعه یعنی پرولتاریا و بورژوازی هموار کرد. بعد از 131 روز محاصره دولت فرانسه فلج شد و پیمانی نظامی با نیروهای مهاجم پروسی امضاء کرد. رهبر جدید دولت جمهوری درک کرده بود که با توجه به دشمنی های فزاینده لازم است هرچه زودتر پیمانی نظامی با پروس با هدف خلع سلاح کردن پرولتاریای پاریس امضاء کند زیرا پرولتاریا به دشمنی جدی در برابر طبقه حاکم تبدیل شده بود. روز هجدهم مارس سال 1871 نخستین نقشه محیانه آنها طرح و آماده اجرا شد: آنها با ادعای اینکه سلاح ها جزء بیت المال و به تبع جزء اموال دولتی است لازم است گارد ملی تعداد بیش از دوپست عراده توپ را که در محلات کارگری مونتمارت و بلویل پنهان کرده بود، نقش بر آب شدن تلاش با مقاومت جانانه کارگران و همبستگی و جنبش برادری بین نیروهای نظامی و مردم پاریس با شکست روبرو شد. نقش بر آب شدن تلاش برای خلع سلاح کارگران و مردم پاریس، آتش جنگ داخلی بین کارگران پاریس و دولت بورژوازی که در کاخ ورسای پناه گرفته بود را شعله ور کرد. کمیته مرکزی گارد ملی روز 18 ماه مارس که قدرت را به طور موقت در دست گرفته بود، اعلام کرد: " در نتیجه توطئه ها و خیانت های طبقه حاکم، پرولتاریای پاریس درک کرده است که زمان آن رسیده تا با عهده دار شدن مسئولیت امور مردم به وظیفه تاریخی خود عمل نماید (...). پرولتاریا درک کرده است که وظیفه بلافاصله و حق مطلق اوست که خود سرنوشت خویش را بدست بگیرد و با تسخیر قدرت پیروزی اش را مسجل نماید". در همان روز، کمیته، انجام انتخابات فوری با شرکت تمامی نامزدهای طبقات مختلف و با حق رای همگانی را اعلام کرد. روز 26 ماه مارس انتخابات انجام شد و دو روز بعد کمون اعلام شد. چندین گرایش در کمون حاضر بودند و نماینده داشتند: اکثریت با بلانکیست ها بود. و اقلیت در اختیار سوسیالیست های پرودونی از اتحادیه انترناسیونال کارگری (انترناسیونال اول) بود.

بلافاصله دولت ورسای برای خارج کردن قدرت از دست طبقه کارگر دست به ضد حمله زد. در طی دو ماه حیات کمون توپ باران پایتخت از سوی بورژوازی فرانسه با کمک نیروهای پروسی ادامه یافت.

پرولتاریا به خاطر دفاع از سرزمین مادری در برابر دشمن خارجی مبارزه نمی کرد بلکه، مبارزه آن برای دفاع از خود در برابر دشمن خانگی بود. مبارزه بر علیه بورژوازی "خودی" و نمایندگان دولت ورسای بود. به همین علت بود که پرولتاریا از تسلیم و تحویل سلاح به بهره کشان سرباز زد و کمون را برپا نمود.

مبارزه برای نابودی دولت بورژوازی ، نه برای دفاع از آزادی های جمهوری

بورژوازی رسواترین دروغ هایش را از در پوششی از واقعیت پنهان می کند. ادعای همیشگی آنها این بوده که کمون بر اساس اصول 1789 شکل گرفته و هدف از این ادعا فروکاستن نخستین تجربه انقلابی پرولتری به دفاع صرف از آزادی های جمهوری است. منظور بورژوازی از آزادی های جمهوری همان آزادی های بورژوازی فرانسه است که در مبارزه بر سلطنت پلکان خواستار آنها بود. روح اصلی کمون را باید در آرمانهای خودرہانی پرولتاریای جوان 1871 دید که نخستین گام جسورانه برای مبارزات حیاتی تر در آینده برداشت. این نخستین بار در تاریخ بود که قدرت رسمی بورژوازی در یکی از قدرتمندترین پایگاههایش در جهان سرتگون می شد. پرولتاریا، و نه هیچ طبقه ی دیگری، رهبر این مبارزه نقش گیر بود. بی شک این پرولتاریا تازه گام های نخستین خلوص و بی پیرایگی خود را بر می داشت و هنوز حامل بسیاری از گرایشات خرده بورژوازی و گرایشات آلوده دیگر بود که از سال 1789 پایه میدان گذاشته بودند. علیرغم همه ی اینها ، پرولتاریا موتور محرک کمون بود. گرچه هنوز امکان انجام انقلاب جهانی میسر نبود (زیرا پرولتاریا هنوز دوران طفولیت خود را طی می کرد و هنوز کاپیتالیسم تمام امکانات خود را برای توسعه نیروهای تولیدی از دست نداده و به مرحله پوسیدگی نرسیده بود) اما کمون راهی را که پرولتاریا در آینده لاجرم می بایست بیامید به روشنی نشان داد.

علاوه بر این وقتی کمون قالب اصول انقلاب بورژوازی را در برنامه خود گنجانید محتوای خواسته هایش با محتوای خواست های بورژوازی تفاوت بنیادین داشت. برای مثال منظور بورژوازی از " آزادی " همان آزادی تجارت و آزادی در بهره کشی از نیروی کار ، و یا مقصود بورژوازی از برابری، همان برابری بورژواها در قبال امتیازات طبقه آریستوکرات بود. برادری در نظر آنها هماهنگی بین سرمایه و نیروی کار و یا به عبارت دیگر تسلیم استثمارشونده به استثمار کننده بود. در نظر پرولتاریای حاضر در کمون " آزادی ، برابری و برادری " به معنای الغای بردگی مزدی ، استثمار انسان از انسان و رهایی از قید و بند جامعه تقسیم شده به طبقات بود. در طی دو ماهی که طبقه کارگر سازمان اجتماعی پاریس را سر و سامان می داد این آرزوها بیان و جامه ی عمل می پوشید. ماهیت واقعی طبقاتی کمون در عملکردهای اقتصادی و سیاسی آن و نه در شعارهایی که طی گذشت زمان پی در پی از سوی بورژوازی تحریف و تهی شده ، نهفته است.

کمون دو روز پس از اعلام موجودیت اش، با حمله سیاسی حساب شده ی همه جانبه به ماشین دولتی قدرت طبقاتی خود را به رخ طبقات استثمارگر کشید: انحلال نیروهای پلیس که در سرکوب مردم دخالت کرده بودند، نیروهای نظامی سرکوبگر و همه قوای مسلح حافظ امتیازات طبقاتی، تنها نیروی مسلح شناخته شده " گارد ملی " بود ، درهم شکستن همه سیستم دولتی، مصادره اموال کلیسا، نابودی گیوتین ها، آموزش آزاد اجباری و ... نابودی ستون " وندوم " که نشانه ای منویات شونینستی ناپلئون اول بود ، عمل سمبولیکی دیگری در این راستا بود . در همان روز کمون اعلام کرد " پرچم کمون جمهوری جهانی است " با انتخاب خارجیان به عضویت کمون (از جمله دورنیروسکی لهستانی به عنوان مسئول امور دفاعی، و فرانکل مجاری به عنوان مسئول امور کارگری) ماهیت انترناسیونالیسم پرولتری کمون بیش از پیش هویدا شد.

در بین همه ی این محاسبات سیاسی یکی از آنها بیش از هر چیزی دروغ بودن ادعای دفاع پرولتاریای پاریس از جمهوری بورژوازی را نمایان می کند: امکان جایگزینی دائمی نمایندگان کمون که همین امر نشانگر پاسخگویی مداوم آنها به انتخاب کنندگان شان بودند. کمون در واقع شکلی از " شوراهای کارگری " بود که در انقلاب 1905 به قول لنین " کشف نهایی از دیکتاتوری پرولتاریا " بود. اصل جایگزینی و امکان انتخاب و عزل دائمی نمایندگان که پرولتاریا در طی تسخیر قدرت پذیرفت بار دیگر ماهیت پرولتری کمون را تایید می کند. بر عکس، دیکتاتوری بورژوازی که با ماسک دمکراتیک قدرت را در دست اقلیتی استثمارگر به ضرر اکثریت استثمار شونده متمرکز می کند امکان جابه جایی قدرتی ناممکن می سازد. اصول انقلاب پرولتری به هیچ نیرویی اجازه نمی دهد تا موقعیت خود را بالای جامعه قرار دهد. تنها اکثریتی که مخالف اقلیت استثمارگر است می تواند در مقام اداره دمکراتیک جامعه قرار گیرد.

از آنرو که محاسبات سیاسی کمون بروشنی نشانگر ماهیت پرولتری آن است اما سیاست های اقتصادی آن دارای محدودیت های خود است اما در عین حال نمی توانست از دفاع از حقوق طبقه کارگر چشم پوشی کند: الغای اجاره، الغای کار شبانه برای بعضی از صنوف مثل نانواپی ها، الغای تبیهاتی که منجر به کسر حقوق می شد، بازگشایی و مدیریت کارگری کارگاههای بسته شده ، پرداخت دستمزد به نمایندگان کمون در حد دستمزد کارگران و ...

واضح است که این شکل از سازماندهی اجتماعی ، ربطی به " دمکراتیزاسیون " دولت بورژوازی ندارد و اساساً در پی نابودی بنیانهای آن است. این دستاورد در حقیقت همان درس بنیادی است که کمون به کل آینده ی جنبش کارگری تقدیم نمود. این همان درسی است که پرولتاریا در روسیه با تاکید لنین و بلشویک ها در اکتبر 1917 با روشنی و وضوح عملی کرد. همانگونه که مارکس در هجدهم برومر لویی بناپارت اشاره کرده بود " تاکنون همه ی انقلابات سیاسی ، ماشین دولتی را به جای نابود کردن ، بهبود بخشیده بودند ". گرچه شرایط هنوز برای برانداختن بورژوازی مهیا نشده بود اما کمون پاریس، آخرین انقلاب سده ی نوزدهم، طلیعه دار جنبش های انقلابی در سده ی بیستم شد. کمون پاریس در عمل نشان داد که " طبقه کارگر به سادگی نمی تواند



صرفاً ماشین دولتی را حاضر و آماده تصاحب کند و در جهت اهداف اش بکار گیرد. زیرا ابزار سیاسیِ بردگی پرولتاریا نمی تواند ابزارِ رهایی اش باشد" (مارکس، جنگ داخلی در فرانسه).

خشم تشنه به خونِ بورژوازی در برابر تهدید پرولتاریا

طبقه حاکم نمی توانست بپذیرد که طبقه کارگر به خود جرات بدهد و در برابر نظم و قدرت بورژوازی قد علم کند. به همین دلیل پس از فتح مسلحانه پاریس و برقراری مجدد قدرت خود با استفاده از قوای سرکوبگر چنان سببیت و وحشی گری از خود نشان داد که حمام خون وی هیچگاه از ذهن کارگران زودوده نخواهد شد. به همان میزانی که حکومت کارگری هول و هراس در جان بورژوازی انداخته بود واکنش ضدبشتری بورژوازی هم حد و حصری نداشت. از آغاز ماه آوریل نیروهای بورژوازی و بیسمارک که بنادر شمال و شرق پاریس را اشغال کرده بودند" اتحاد مقدس" خود را برای نابودی کمون برقرار کردند. از همان زمان بورژوازی نشان داد که حاضر است در مقابله با دشمن طبقاتی خود ملیت و وطن پرستی دروغین ادعایی خود را فدا کند. این همکاری بین ارتش فرانسه پروس باعث محاصره کامل پایتخت شد. روز هفتم آوریل نیروهای ورسای بندر غربی پاریس را اشغال نمودند و در نتیجه ی روبرو شدن با مقاومت همه جانبه نیروهای کمون بورژوازی از بیسمارک تقاضا کرد تا 6000 نفر از سربازان اسیر شده ی فرانسه در سدان را آزاد کند تا به نیروهای ورسای در سرکوب نیروهای گارد ملی کمون بپیوندند. همین امر موجب شد تا نیروهای ورسای از ماه می به بعد تفوق نفری قابل ملاحظه ای را کسب کنند. در نیمه نخست ماه می جبهه جنوب شکست خورد. در روز بیست و یکم همان ماه نیروهای ورسای به فرماندهی ژنرال گالیفر با استفاده از معابری که از سوی نیروهای پروس گشوده شدند ، از شمال و شرق وارد پاریس شدند. هشت روز تمام جنگ همه جانبه در محلات کارگری پاریس با شدت و حدت فوق العاده ای ادامه یافت. آخرین مبارزان کمون همچون برگ های درخت در ارتفاعات بلویل و میلیمونتانت به خاک افتادند. اما سرکوب خونین کمونارها به آنجا ختم نشد. طبقه حاکم می خواست پیروزی خود را با خشم بیکران و سرکوب همه جانبه پرولتاریا ی بی سلاح کامل کند. طبقه ی " بی سروپایی " که به خود جرات داده بود و حاکمیت ستم و استثمار را به زیر سوال برده بود. در حالیکه به نیروهای بیسمارک دستور داده شد تا همه ی مظنونین به مقاومت در برابر پروس را دستگیر کنند، همزمان، نیروهای گالیفر کشتار جمعی بر علیه کودکان و زنان و مردان بی دفاع را راه انداختند و با تفنگهای خودکار و جوخه های اعدام و آتش به قتل و تجاوز پرداختند.

هفته ی کشتار با قتل بیش از 20000 نفر به پایان رسید. بدنبال آن دستگیری های جمعی آغاز شد. برای دادن درس درست و حسابی به پرولتاریا زندانیان قتل عام شدند. هزاران کودک در " خانه های بازآموزی و اصلاح و تربیت بورژوایی جا داده شدند".

به این ترتیب بود که طبقه حاکم نظم و اقتدار خود را مجدداً برقرار کرد. این واکنشی است که طبقه بورژوازی در برابر تهدید قدرت طبقاتی اش از خود بروز می دهد. کمون تنها به دست جناح بسیار ارتجاعی بورژوازی در خاک و خون غرق نشد، بلکه نیروهای سلطنت طلبان، جناح جمهوری خواه " دمکراتیک" ، شورای ملی و پارلمانترهای لیبرال در این توطئه شوم و کثیف مشارکت داشتند و مسئول مستقیم و غیرمستقیم کشتار بودند. پرولتاریا هیچگاه اعمال "باشکوه" دمکراسی بورژوایی را فراموش نخواهد کرد. هرگز!

با سرکوب و شکست کمون، که منجر به ناپدید شدن انترناسیونال اول شد، طبقه ی حاکم نتایج شکست کمون را به کارگران سراسر جهان خصوصاً طبقه کارگر فرانسه که از سال 1830 پیشتر مبارزات پرولتاری بود، تحمیل کرد. طبقه کارگر فرانسه تا ماه می 1968 نتوانست جای خود را در صفوف نخست مبارزه پیدا کند. پس از 40 سال تهاجم ضد انقلابی کارگران فرانسه با اعتصاب عمومی و روحیه ی میلیتانت چشم انداز نوینی در برابر جبهه ی کار و پیکار گشودند . اینهمه تصادفی نبود . پرولتاریای فرانسه در اتحاد با پرولتاریای جهان نوید دنیایی بهتر را سر داده و بر ممکنات اجتناب ناپذیر که همانا سرنگونی سرمایه داری است، پای می فشارد.

دوران تاریخی جدیدی که از ماه می سال 1968 آغاز شده ، نشان می دهد اگر بشریت بخواهد از بربریت موجود خلاصی یابد ، انقلاب پرولتری نه تنها ممکن بلکه ضرورتی نام است . در مقابل، بورژوازی با تمام قوا می کوشد پرولتاریا را از تجارب انقلابی گذشته خود جدا سازد و با تحریف و دروغ پراکنی امید به آینده بدون استثمار را در آنها بکشد و به زعم خود سیستم سرمایه داری را جاودانه سازد. شکی نیست خواب امپریالیست ها تعبیر نخواهد شد.

علل غیبت طبقاتی کارگران در مبارزات ضد دیکتاتوری - بخش ششم

رامین رحیمی

جنبش کارگری، از کودتا ۱۳۳۲ تا اصلاحات ارضی

دهه پس از کودتا

مبارزات کارگری، پس از توفیق کودتای 28 مرداد، زیر ضربات سرنیزه، و خلاء رهبری، برای مدت مدیدی متوقف گشت. کلیه اتحادیه ها و سندیکاها ی دوران شکوفایی جنبش کارگری غیرقانونی اعلام شدند و رهبران و فعالان این جنبش بازداشت و معدوم گشتند. تمامی کارخانجات بزرگ و مهم از نیروهای مبارز پاکسازی شدند. در مقابل، سندیکاها و اتحادیه های دولتی تشکیل گشتند.

از نظر حکومت، پس از کودتای 28 مرداد، مسئله کارگران، یک موضوع اقتصادی - اجتماعی نبود. ایشان همواره به کارگران با دیدی امنیتی نگاه می کردند. به همین دلیل "ساواک" که پس از کودتا شکل گرفت، هرگونه تحرکی را زیر نظر داشت و به سرعت با آن برخورد می کرد. شرایط خفقان در محله های کارگری و فقیر نشین و در درون واحدهای تولیدی بیداد می کرد. اما، به رغم این تمهیدات و اقدامات، باز هم شرایط اسفناک زندگی کارگری باعث می شد تا این طبقه به مبارزه کشیده شود. بخصوص در سال 1336 منجر به یکسری اعتصابات خودبخودی گردید. از آن جمله، چهار اعتصاب در صنعت نفت، چندین اعتصاب دیگر در معدن سرب خراسان و کوره پزخانه های تهران، کارخانه نساجی شاهی، نساجی پشمباف در اصفهان را می توان ذکر کرد.

"در واقع در این برهه، خطر واقعی برای رژیم این بود که گروه های مخالف در این وضع فرصتی طلایی بیابند و درصد برآیند برای مقاصد سیاسی خود از آن بهره برداری کنند. به علت چشم انداز آشفته آینده کارگری ایران و اثر آن در وضع ثبات سیاسی کشور که از دید مقامات سفارت آمریکا پنهان نماند، در شهریور 1337 جمشید آموزگار به وزارت کار منصوب شد و طبق قولی که به مقامات آمریکایی داد، تشکیل سندیکاها را تشویق کرد و تا اذر 1337 وزارت کار 25 سندیکای کارگری و 5 سندیکای کارفرمایی را ثبت کرده بود. سیاست ایالات متحده در ایران بر این فرض عمده استوار بود که باید توسعه اقتصادی و اصلاحات سیاسی را به نوبت اجرا کرد تا همزمان.

در 27 اسفند 1337 که جمشید آموزگار وزیر کار بود، کمیسیون کار مجلسین شورا و سنا لایحه کار تازه ای را که جاننشین قانون کار مصوب سال 1328 می شد، تصویب کرد. شورای عالی کار در شهریور ماه برگزیده شد و در پاییز سال 1338 آیین نامه های مربوط به شورای کارخانه، حل و فصل اختلافات و استخدام اتباع بیگانه را تصویب کرد. با این همه در مورد موضوعات حساسی مانند تشکیل و به ثبت رساندن سندیکاها و



تجدیدنظر درباره حداقل دستمزد هیچ اقدامی به عمل نیامد. در دوره نخست‌وزیری شریف امامی در سال 1339 آیین‌نامه‌های اجرایی تشکیل و ثبت سندیکاها آماده گردید و چندی بعد شورای عالی کار آنها را تصویب کرد. ظرف شش ماه 50 سندیکا در تهران و هفت سندیکا در اصفهان طبق موازین قانونی به ثبت رسید و تا پایان سال شمار آنها به شصت افزایش یافت. شریف امامی نخست‌وزیر، توانایی بازگرداندن آرامش سیاسی به تهران و سایر شهرهای عمده را نداشت. در 12 اردیبهشت 1340 معلمان کشور برای اعتراض به حقوق ناچیز خویش در سراسر کشور دست به اعتصاب زدند. در تهران ضمن تظاهرات در برابر ساختمان مجلس، یکی از معلمان به ضرب گلوله يك افسر شهربانی از پای درآمد. شریف امامی سه روز پس از آن واقعه استعفا داد و شاه دکتر علی امینی را به جای وی گماشت و او مجلس را منحل کرد. (1)

سوالی که قبل از هر چیز باید مطرح شود اینست که چگونه پس از چنان دورانِ طلایی ای از مبارزات کارگری در سالهای 1320 تا 1332 و پی بردن کارگران به قدرت اتحاد و همبستگی در مبارزاتشان، با اقدام تنی چند از ارادل و اوباش، هر چند زیر چتر حمایتی دربار و امپریالیسم آمریکا، شرایط مبارزه طبقاتی چنین سیری را تا رکود مطلق طی کرد؟ چگونه است که کودتای 1332، شاه و دربار را به قدرت مطلق رساند؟ و این بار، نه تنها اپوزیسیون سیاسی به خفقان کشیده شد، بلکه حتی مبارزات کارگری و دیگر جنبش‌های اجتماعی سرکوب گشته و فعالان و رهبران آن را معدوم ساخت یا در زندان‌ها جای داد و یا به کنج خانه به عقب نشاند؟

بسیاری از تحلیلگران و تاریخ‌نویسان، گذار به چنین شرایطی را صرفاً در تصمیم مراکز قدرت به استفاده نا محدود از نیروهای سرکوبگر خلاصه می‌کنند. اما باید این را در نظر داشت که مراکز قدرت برای پیشبرد اهداف ضد مردمی و ضد کارگری خود، همواره تمایل به استفاده بی حد و حصر از نیروهای سرکوبگر نظامی دارند. در همان دوران 1320 تا 1332 ما بارها شاهد سرکوب‌های قهرآمیز و وحشیانه حکومت‌های "ملی" علیه مبارزات کارگری بودیم. در بخش گذشته چند نمونه از آن را نشان دادیم که چگونه مجموعه‌هایی از نیروهای سرکوبگر دولتی و عشایر مسلح و نیروهای خارجی (انگلیسی) متحدانه علیه مبارزات کارگری بسیج شده و به سرکوب مسلحانه و خونین آن پرداختند. در بسیاری از این موارد دیدیم که طبقه کارگر نه تنها در مقابل این نیروها ایستادگی کرد و آنها را به عقب نشینی وا داشت، بلکه حتی توانست از ایجاد جو خفقان در مقیاس کشوری جلوگیری کرده و آزادی عمل را برای کلیه معترضین حفظ کند. پس، اینکه شاه و آمریکا توانستند همراه با گروه کوچکی از ارادل و اوباش کودتای موفقیت آمیزی را به اجرا در آورند، نمی‌تواند به تنهایی باعث تغییری این چنینی در شرایط مبارزه طبقاتی و عقب نشینی طبقاتی کارگران در مقابل ارتجاع باشد. ما باید عوامل دیگری که، اگر نه بیشتر از اراده سرکوبگری حکومتی، بلکه، حداقل، هم وزن با آن، در این عقب نشینی تاریخی دخالت داشتند را شناسایی کنیم. چرا که، در حکومت‌های سرمایه داری، سرکوب مبارزات کارگری یک ثابت است. ما باید برای شناخت نسبتاً دقیق تری از اوضاع بتوانیم آن عواملی که نقش متغیر را داشتند شناسایی کنیم تا برای پیشبرد مبارزات آتی طرح‌های مؤثرتر و صحیح تری را برنامه ریزی کنیم.

بنظر من شواهدی یکی از این عوامل مهم تغییر در شرایط مبارزه طبقاتی به نفع ارتجاع را می‌توان به همان زمان انحلال "شورای متحده" ردیابی کرد. "شورای متحده" که تحت رهبری "حزب توده" قرار داشت، بنا بر سیاست‌های حمایتی اش از منافع بورژوازی روس، در مقاطع متعددی عملاً تاکتیک‌هایی بر ضد منافع کارگران را به پیش برد که باعث از بین رفتن اعتبار آن در میان فعالان و توده کارگری گشت. ما هر چه از انحلال "شورای متحده" به سمت 28 مرداد 1332 پیش برویم، خواهیم دید که طبقه کارگر، هر روز بیش از روز قبل، به زیر نفوذ سیاسی نیروهای بورژوازی راست، "ملی‌گرا" و "مصدقی" فرو می‌رفت و از اردوگاه سنتی اش، یعنی "چپ"، فاصله می‌گرفت. در حقیقت، عدم موجودیت حزبی که بیانگر اهداف و استراتژی طبقاتی کارگران باشد، که نه تنها ایشان را پیگیرانه در مبارزات روزمره شان یاری کند، بلکه مهمتر، با اعلام اهداف سیاسی و اجتماعی خاص این طبقه، نتواند هویت مستقل آن را در مقابل نیروهای بورژوازی راست و "چپ" تثبیت نماید، و از این طریق، از اعتماد و حمایت این طبقه بهره مند باشد، باعث شد که نیروی لانزال طبقاتی کارگران مورد سوء استفاده جناح‌های مختلف بورژوازی قرار گیرد و با ارتقاء آگاهی کارگران به این واقعت دردناک، در عین توانمندی، صحنه مبارزه را خالی کنند. چرا که نفعی از پیگیری مبارزه برای خود نمی‌دیدند.

و اما، عامل دیگری که توانست نقش تعیین کننده ای را بازی کند، سرازیر شدن میلیون‌ها دلار، پس از رفع تحریم نفتی ایران و کمک‌های مستقیم امپریالیسم آمریکا و شرکت‌های نفتی بود که در کوتاه مدت، مشکلات اقتصادی سرمایه داری ایران را رفع نمود و طبقه حاکمه ای را که تا دیروز برای تسخیر سهم بیشتر از بازار در دستجات "درباری" و "ملی" و "بازاری" و ... به جان هم افتاده بودند، را در زیر رهبری جناح "دربار" متحد سازد. " در دهه پس از کودتای 1332، شاه کوشید قدرت خود را تثبیت کند، بین سالهای 1332 و 1336 برای مقابله با ورشکستگی حکومت، جمعاً 145 میلیون دلار از ایالات متحده کمک اضطراری گرفت، روحیه سلطنت‌طلبان را تقویت کرد، و در میان تجار حس اعتماد به وجود آورد، (ص382) شاه با نادیده گرفتن فعالیت‌های مصدق برای ملی کردن نفت، اصل مشارکت برابر در سود حاصل را پذیرفت و قراردادی با کنسرسیوم متشکل از شرکت نفت بریتانیا (بریتیش پترولیوم) سهامدار سابق شرکت نفت ایران و انگلیس- و هشت شرکت اروپایی و آمریکایی دیگر، امضا کرد. با عواید هنگفت نفت، همراه با کمک نظامی آمریکا به ارزش 500 میلیون دلار بین سالهای 1332 تا 1342، شاه توانست شمار نیروهای مسلح را از 120000 نفر به بیش از 200000 نفر برساند و بودجه سالانه نظامی را از 80 میلیون دلار در 1332 به حدود 183 میلیون دلار در 1342 (به قیمت و نرخ برابری ارز سال 1339) افزایش دهد. (2) و از این طریق جناح‌های مختلف بورژوازی را تطمیع و متحد سازد.

پس، بدین ترتیب، متغیر "اتحاد طبقاتی" طبقه حاکمه، در مقابل "عدم موجودیت رهبری تضمین کننده هویت مستقل و متحد کننده" طبقه کارگر، یعنی، حزب طبقه کارگری که در میان توده کارگری دارای اعتبار و نتیجتاً حمایت باشد، باعث شد تا در این مقطع، عامل ثابت سرکوب خونین و قهرآمیز حکومتی مؤثر واقع افتد و شرایط مبارزه طبقاتی به نفع طبقه حاکمه و ارتجاع تغییر یابد.

اصلاحات ارضی و نتایج زیربنایی آن

اما، این تغییر نمی‌توانست دوام یابد. این واقعیت برای کارشناسان سرمایه جهانی و بویژه آمریکایی کاملاً واضح بود. بخصوص که با سرازیر شدن درآمد نفتی و کمک‌های مالی به بازار ایران، محدودیت جذب این سرمایه کاملاً مشهود بود. با در نظر گرفتن ساختارهای بنیادین فنوئدالی در خارج از مراکز شهری و محدودیت بازار، افزایش این نقدینگی با رشد تولیدات صنعتی و کشاورزی همراه نشد. همچنین، با روابط خودکفایی حاکم بر روستاها، میزان واردات نیز نمی‌توانست جایگزینی برای آن باشد. " دوره پس از کودتای 1332 تا اصلاحات ارضی دوره ایست که اقتصاد ایران طی آن به طور روزافزونی وابسته به درآمدهای ارزی حاصل از صدور نفت می‌گردد، به نحوی که ادامه روند مدرنیزاسیون و بودجه‌های عمرانی دولت تقریباً به طور کامل منوط به صدور روزافزون این ماده اولیه می‌شود. در واقع بر اثر اجرای برنامه هفت ساله دوم نه تنها موازنه ارزی کشور بهبود نیافت و رشد صنعتی صورت نگرفت، بلکه درتابستان 1339 حجم پول درگردش بیش از دو برابر و اعتبارات بانکی به بخش خصوصی بیش از سه برابر شد. این افزایش بدون افزایش مشابهی در تولیدات داخلی سبب تشدید تورم داخلی



شد، و افزایش واردات نیز به منظور کاهش تورم نه تنها کارساز نبود، بلکه ذخایر ارزی کشور را هم به آخر رسانید. / درحقیقت رکود آخر دهه 30 عبارت بود از بروز تنگناهای توسعه سرمایه داری دریک کشور توسعه نیافته. این تنگناها عبارت بودند از: کمبود زیرساخت های صنعتی و اقتصادی و محدود شدن روند مدرنیزاسیون به شهرها و دور ماندن روستاها از تحولات سرمایه داری. / غلبه براین موانع ساختی درست مانند خود روند مدرنیزاسیون مستلزم اقدام (ازبالا) و به دست دولت بود. برنامه اصلاحات ارضی دهه 40 منظور غلبه براین موانع ساختی تدوین شد، و هدف آن تداوم بسط سرمایه داری و تسهیل روند انباشت سرمایه و مدرنیزاسیون درایران بود." (3)

این بود که سرمایه جهانی نیز منافع خود را در توسعه روابط سرمایه داری در ایران می دید. چرا که در چنین بازار محدودی حجم سرمایه گذاری خارجی مورد نیازش قابل جذب نبود. بنابراین، در برنامه های ایشان، ایران از جمله کشورهایی بود که شرایط اجرای "طرح مارشال"، که پس از جنگ، در ژاپن و چند کشور آمریکای لاتین پیاده شده بود را داشت. هسته مرکزی این طرح، "اصلاحات ارضی" برای در هم شکستن بقایای روابط فئودالی، بویژه خودکفائی روستایی و توسعه اقتصاد بازار و نظام کالایی به سراسر کشور و آزادسازی دهقانان فقیر از زمین و تبدیل ایشان به نیروی کار بود. از اینطرف، بازار چند ده میلیونی جدیدی به روی کالاهای صنعتی بومی و واردات گشوده می شد. همچنین، نیروی کار لازم برای رشد صنعتی فراهم می گشت. از همه مهمتر، بازار ایران به حدی توسعه می یافت که می توانست حجم بالای سرمایه گذاری خارجی مورد نیاز سرمایه جهانی را جذب کند.

فردوست، یار دوران کودکی و جوانی محمد رضا پهلوی، در خاطرات خود می نویسد: "اصلاحات ارضی، برعکس ادعاهای محمدرضا، موجب فقیرتر شدن خانواده های کشاورز گردید، به طوری که یک خانواده کشاورز (زن و شوهر و به طور متوسط 4 بچه) بین 1000 تا 1200 ریال عایدات ماهانه نداشت، لذا کشاورزان به سرعت به شهرهای بزرگ رو آوردند و جذب این پروژه ها، به ویژه در بخش ساختمانی دولتی و خصوصی و پروژه های شهری شدند که به حد وفور به نیروی کار نیاز داشت. در نتیجه معضل شهرنشینی به یک معضل اساسی جامعه ایران بدل شد. در سال 1355، پس از تحقیقات «دفتر ویژه اطلاعات» مشخص شد که ظرف 5 سال 2,700,000 نفر به جمعیت تهران، 500,000 نفر به جمعیت مشهد، 500,000 نفر به جمعیت اصفهان و 300,000 نفر به جمعیت شیراز افزوده شده است. این افراد در اراضی موات حومه شهرها در کپر یا خانه های گلی که خود می ساختند، زندگی می کردند. در تهران 13 شهرک کپر نشین ایجاد شده بود و شهردار تهران در مواردی این کپر ها را شبانه با بولدوزر تخریب می کرد که تلفاتی هم وارد می آمد، ولی دوباره این کپر ها برپا می شد! بدین ترتیب، جمعیت شهرهای بزرگ، به ویژه تهران، به طور غیرمنتظره افزایش یافت و چون هیچ برنامه ای برای گسترش شهرها وجود نداشت، نظم شهرها به هم خورد. مساله ترافیک و آلودگی هوای تهران به یک معضل اساسی مملکتی بدل شد و نیروی کار مفید و مولد جامعه به نیروی انگلی و مصرفی که در تهران و سایر شهرها انباشته بود، تبدیل شد. " (4) البته بر خلاف آقای فردوست که "اصلاحات ارضی" را برنامه شکست خورده ای ارزیابی کرده است، ما معتقدیم که دقیقاً به همان اهدافی رسید که جهت دستیابی به آنها طراحی گشته بود. از هم پاشیدن "خودکفایی" روستاها و توسعه نظام پولی و تغییر جهت تولید روستایی برای بازار، رها شدن دهقانان فقیر از زمین برای تأمین کارگر ارزان و ارتش بیکاران! و در یک کلام "انحلال بقایای فئودالیسم" و تثبیت نظام سرمایه داری بعنوان نظام مسلط بر جامعه!

اصلاحات ارضی و طبقه کارگر

اصلاحات ارضی، همچنین ساختار جمعیتی کشور را نیز دچار تحول نمود. در روستاها بورژوازی کشاورزی پدیدار گشت و همراه خود کارگران کشاورزی را به وجود آورد. فئودال ها نیز اینک تبدیل به بورژوازی ملاک شدند و در عوض دریافت "سهم مالکانه"، رابطه سرمایه داری "اجاره" را پیش گرفتند. بغیر از تعداد معدودی شرکت های کشت و صنعت بزرگ، که عموماً دولتی و یا نیمه دولتی بودند، عمده زمین ها از طرف بورژوازی روستایی به زیر کشت می رفت. آنها زمین های خود و زمین های اجاره ای مالکین را از طریق استخدام کشاورزان کوچک زمین باخته که تبدیل به کارگران کشاورزی شده بودند کاشت و برداشت می کردند و تولیدات خود را به بازار شهرها می فرستادند. در نتیجه، قشر بورژوازی دلال نیز در روستا حاضر شد که عمدتاً با پیش خرید محصولات روستایی، هژمونی خود را بر اقتصاد روستایی اعمال می نمود. میلیون ها خانوار کشاورزان فقیر، زمین های خود را در مقابل بدهی هایشان به این دلالان و بانک ها از دست می دادند و از آنجاییکه بازار کار در روستا توانایی جذب ایشان را نداشت، برای یافتن کارمجبور به مهاجرت به شهرها می شدند. اضافه جمعیتی که فردوست آمار اولیه آنها را در بالا ارائه داده است، متشکل از این قشر جدید و وسیع کارگرانی بود که از روستاها وارد شهرها گشتند.

ما می توانیم انحلال فئودالیسم را که از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی در ایران آغاز شده بود به دو دوره تقسیم کنیم که در هر دوره جمعیت کارگری ایران را تشکیل داد. دوره اول، دورانی بود که پادشاهان قاجار و بخصوص پس از ناصرالدین شاه، شروع به فروش اراضی سلطنتی کردند و بدین ترتیب مالکیت خصوصی را در روستاها بوجود آوردند. این دوره با بیکاری شدید دهقانان از زمین رانده شده و عدم جذب شان در شهرهای ایران و مهاجرتشان به کشورهای مجاور، بخصوص منطقه قفقاز، مشخص می شود. چگونگی رشد این نسل از کارگران را در قسمت های پیشین بررسی کردیم. ایشان با ارتباطی که با جنبش کارگری روسیه و سازمان های حزب سوسیال دمکرات آن داشتند، به درجه ای از آگاهی و سازمانیابی طبقاتی دست پیدا کردند که نهایتاً به تشکیل "حزب کمونیست ایران" انجامید و نقش بسیار مهمی را در انقلاب مشروطه و جنبش های پس از آن بازی نمودند. همچنین، نشان دادیم که این نسل، پس از انهدام تشکیلاتی "حزب کمونیست" و اتحادیه های کارگری و معدوم شدن رهبران آن توسط رضا خان و استالین، چگونه، تحت تأثیر سیاست های حزب توده و رهبری "شورای متحده" در سالهای 1320 تا 1332 ش، رفته رفته پایگاه سنتی چپ خود را رها کرده و زیر نفوذ بورژوازی راست رفتند.

اما دوره دوم، دوره ای است که با اصلاحات ارضی در سالهای 1340 ش آغاز شده و با کوچ میلیونی دوران جنگ ایران و عراق در سالهای 1360 ش به اوج خود رسید. در این دوران با موج میلیونی کارگرانی مواجه شدیم که بتازگی از روستا به شهرها آمده بودند و از لحاظ فرهنگی هنوز بی سواد و فرهنگ ارتجاعی رعیتی را با خود به درون طبقه کارگر آوردند. در حقیقت می توان گفت که در این دوره، تفوق فرهنگ ارتجاعی روستایی و خرافات مذهبی، مشخصه شکلگیری طبقه کارگر در ایران است. پس جای تعجب ندارد که در انقلاب 1353 تا 1357 ش، ایدئولوژی مذهب ارتجاعی به نمایندگی خمینی، در کنار ایدئولوژی بورژوازی راست بنمایندگی بازرگان و ملی گرایان جبهه ملی توسط طبقه کارگر پذیرفته شد و نهایتاً "جمهوری اسلامی" را پدید آورد.

ادامه دارد

- (1) کارگران و کارفرمایان ایرانی و تشکلهای آنها - ایران گلوبال
- (2) نقدی بر کتاب «ایران بین دو انقلاب» نوشته پرواند آبراهامیان (3)، بخش سوم: ایران معاصر، 9 سیاست توسعه ناموزون، تثبیت قدرت (1332-1342)، نویسنده ناشناس،
- (3) شهرنشینی در ایران- فرخ حسامیان، گیتی اعتماد، محمدرضا حائری - 1363
- (4) خاطرات حسین فردوست.



مارکسیسم یا آنارشیسم، آنارشیسم و رفرمیسم

بینا داراب زند

متاسفانه در جامعه "چپ" ما، افرادی هستند که با ناامیدی به علم مبارزه طبقاتی (مارکسیسم) نگاه کرده و اعتماد چندانی به اصول مثبت آن ندارند. اما هنگام معرفی خود و نگارش مطالب شان، از اینکه زیر این بیرق سینه بزنند نیز ابایی ندارند. اینجاست که کلاه ما با ایشان در هم می رود. چرا که، مخاطب ایشان کارگران و انفلابیونی هستند که به علت تجربه در مبارزه طبقاتی و یا مطالعه علمی، با منافع طبقاتی خود آشنا گشته و اصول مارکسیسم را بعنوان علم مبارزه طبقاتی پذیرفته اند. برای کسانی که در جامعه مشغول پراتیک انقلابی هستند واضح است که در شرایطی که طبقه کارگر در تفرقه و اغتشاش فکری بسر می برد، و سرمایه جهانی با ساختارها و تبلیغات ضد انقلابی اش فرهنگ های اجتماعی را زیر سیطره خود برده است، بخصوص با فاصله ای صد ساله از اتحاد و همبستگی و پیروزی های طبقه کارگر، متقاعد ساختن حتی یک کارگر به صحت مارکسیسم و اصول آن چه اندازه دشوار است. این افراد، دقیقاً با تکیه بر چنین شرایطی که حاکمان بورژوازی چپ و راست بوجود آورده اند، آن قشر از طبقه کارگر را هدف تبلیغ "ناامیدانه" خود قرار می دهند و به بهانه "واقعیت" و "نقب زدن" (1) به آن، از فراگیری مارکسیسم و درگیر شدن در پراتیک انقلابی دور می کنند، که قرار است در این مبارزات رهبری طبقه کارگر را بر عهده بگیرند.

بیاد دارم که در گذشته ای نه چندان دور، که اتفاقاً یکی از هسته های اصلی بحث جاری در جنبش کارگری دفاع از شکل شورایی و "دمکراسی مستقیم" در مقابل اتحادیه گری و "دمکراسی نمایندگی" بود، یکی از همین آقایان، باز هم به بهانه "واقعیت" و "نقب زدن" به آن، از "وحدت کارگری" و "اتحادیه گری" و "سندیکا سازی" دفاع می کرد و هر مبارزه ایدئولوژیکی را که در میان فعالان کارگری در جریان بود، با برچسب زدن "تفرقه افکنی" محکوم می ساخت و از "برداشت های متفاوت از مارکسیسم" و محق بودن تمامی آنها دفاع می کرد. یعنی، در واقعیت، به آن فشر از کارگران که بر مبنای اصول علم مبارزه طبقاتی و تجربه 160 ساله آن سعی داشتند با مبارزه ایدئولوژیکی، رفقای دیگر خود را به صحت اصول این علم و نشان دادن راه پراتیک انقلابی متقاعد سازند و عناصر حرفه ای "چپ رفرمیست" توده ای و اکثریتی را افشاء و ایزوله کنند، توصیه می کرد که "برداشت رفرمیستی و بورژوایی از مارکسیسم به همان اندازه برداشت پرولتری و انقلابی" دارای اعتبار است. اما گویا تحت تأثیر برآمد جنبش جهانی توده های کارگری در ماه های اخیر و حرکت این توده ها به سمت "دمکراسی مستقیم"، بناگاه، خود، پرچم مبارزه ایدئولوژیکی را علم کرده و به موضع "دمکراسی مستقیم" سر خورده اند. آیا فکر می کنید که این حضرت آقا و همفکرانش به سر عقل آمده و با تجربه ماتریالیستی از واقعیات مبارزه طبقاتی دوباره به اصول مارکسیستی متقاعد گشته اند و اصول مثبت آن را پذیرفته و پراتیک انقلابی را توصیه می کنند؟ خیر! آنان هنوز هم همان روند گذشته شان را طی کرده و زیر لوای "واقعیت"، پراگماتیسم را جانشین ماتریالیسم، و پراتیک "حفظ شرایط موجود" را جانشین پراتیک انقلابی تغییر آن می نمایند. برای اثبات مدعای خود مجبوریم به واقعیات گذشته "نقب" کوتاهی بزنیم و سپس به تشریح واقعیات شرایط کنونی بپردازیم.

«واقعیت» چه بود؟

"واقعیت" را می توان از دو زاویه تشریح کرد. یکی، از زاویه ماتریالیستی، که آنچه واقعاً موجود است را مورد بررسی قرار می دهد و سعی می کند با درک جزئیات آن به تغییرش بپردازد، و این اقدام به تغییر شرایط موجود به نفع منافع طبقاتی کارگران است که به پراتیک خصلتی انقلابی می دهد. دومی، از زاویه پراگماتیستی، که "واقعیت" را آنطور می بیند که توضیح دهنده اهداف از پیش تعیین شده اش باشد. بیایم و این دو نوع برخورد را در دوران پیشین مورد بررسی قرار دهیم:

اول به واقعیت جنبش دانشجویی چپ در سال 1385 و 1386 نگاهی می اندازیم. در این سال ها واقعیت این بود که بین دانشجویان چپ، دو جریان اصلی ظاهر شدند. یکی بر مبنای دیدگاه حزب حکمتیست، که در آن دوران از طبقه کارگر و نقشش در مبارزه طبقاتی رویگردان شده بود. طرفداران آن نیز در جامعه، از کمیته های کارگری ایکه عضوش بودند خارج شده و به دنبال تشکیل هسته های چریکی "گارد آزادی" می رفتند. و دیدگاه دوم که خود را با عنوان "چپ کارگری" معرفی می ساخت، که بر خلاف جریان اول، به حقانیت طبقاتی کارگران اعتقاد داشت و دانشجویان چپ را به شرکت فعال در کمیته های کارگری و فعالیت های حمایتی از کارگران مبارز دعوت می کرد. خواه نا خواه این دو جریان، بر بستر واقعیات جنبش دانشجویی، برای جذب فعالان و سمت دهی مبارزات توده های دانشجویی، با هم درگیر مبارزات ایدئولوژیکی - سیاسی شدند. این تقابلات تا حدی جلو رفت که نمایندگان دو جریان دانشجویی نتوانستند بر سر شعارهای اصلی شانزده آذر آن سال (1386) بتوافق برسند. "چپ حکمتیست" شعار اصلی را "ضد جنگ" تعیین کرده بود، در صورتیکه "چپ کارگری" بر "اتحاد کارگر، دانشجوی" و خواسته های جنبش های اجتماعی اصرار داشت. در این زمان، همان حضرت آقای که اینک "واقع گرا" گشته، این جزئیات از واقعیت جنبش دانشجویی را نا دیده گرفته و با کوچک نمایی آنها و اتهام "فرقه گرایی" به چپ کارگری، در جهت حفظ شرایط موجود و عدم تلاش ایشان برای جهت دهی دانشجویان به منافع طبقاتی کارگران، و تخطئه تلاش های انقلابی "چپ کارگری"، آنها را به صلح و سازش و "اتحاد" به هر قیمتی دعوت می نمود. (2)

حکومت شورایی تنها شکل حکومت کارگری است



دوم، واقعیت جنبش کارگری در آن دوران است. واقعیت جنبش کارگری که "واقع گرای" ما از صحبت درباره محتوای آن خودداری می کرد این بود که عده ای شناخته شده در "کانون دفاع از حقوق کارگر"، با هزار تمهید و کَلک های اساسنامه ای چنبره زدند. ایشان علناً و عملاً جنبش کارگری را به سمت نهادهای "کارگری" سرمایه جهانی و "سه جانبه گرایی" و "اتحادیه گری"، یا بعبارت دیگر، "دمکراسی نمایندگی" و وابستگی مالی به سرمایه جهانی فرا می خواندند. در مقابل ایشان جریانی در کمیته پیگیری فعال بود که کوشش داشت جنبش کارگری را به سمت جدایی از نهادها و جناح های سرمایه داری رهنمون کرده و ایشان را به تکیه به نیروی اتحاد طبقاتی فراخواند و بخصوص در مورد کارگران نیشکر هفت تپه، ایشان را متقاعد سازد که به همان شیوه شورایی (دمکراسی مستقیم) خودشان که در ماه های قبل استفاده می کردند پایبند باشند و به "اتحادیه گرایی" روی نیاورند. طبیعی بود که این جریان درگیر در مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی شده تا بتواند فعالان کارگری را به صحت اصول مطروحه متقاعد سازد. باز هم، همان "واقع گرای" ما (3)، بدون در نظر گرفتن این واقعیت، از هزاران کیلومتر دورتر، وسط گود پریده و بدون توضیح محتوای اختلافات، جناح مذکور در کمیته پیگیری را "فرقه گرا" و "فرقه انداز" خواند و با طرح "برداشت های آزاد از اصول مارکسیسم" خواهان "اتحاد" و حفظ شرایط موجود گشت.

هدف من از بیان این موارد در گذشته این نیست که بخواهم دماغ "واقع گرا" یمان را در کارهای کرده اش بمالانم. خیر! بلکه می خواهم نشان دهم که چگونه او، و امثال او، هنوز هم واقعیات درون جنبش جهانی توده های کارگری را با همان شیوه ها به حفظ شرایط موجود فراخوانده و با بکارگیری الفاطی چون "نخبگان از بالا" و "رشد نیروهای مولده" و "نا معتبر بودن احکام گذشته"، به نفعی صحت اصول مثبته مارکسیسم متقاعد ساخته و قشر آگاه کارگران را از پراتیک انقلابی در جهت تغییر شرایط موجود به نفع طبقاتی کارگران رویگردان سازند.

واقعیت چه هست؟

واقعیت جنبش های کنونی توده های کارگری چیست؟ آیا این واقعیات به همان خلاصه می شود که این آقایان تشریح اش میکنند؟ (4) من در زیر سعی می کنم بر مبنای گزارشاتی که از میدان های مبارزات توده های کارگری آمده، واقعیات را در جزئیاتش توضیح دهم. بر خلاف "واقعیت" مطروحه از طرف این آقایان که مدعی اند در این میدان و میدان ها جایی برای احزاب و سازمان ها و نظرات بورژوایی نیست، رفقای انترناسیونالیست "آی سی سی" و "آی سی تی" و گروه های آنارشیست اسپانیایی گزارش می دهند (5) که در روزهای آغازین، تجمع در میدان خورشید و دیگر میدان های دیگر شهرهای اسپانیا توسط "توده جوانان بیکار" و کارگران شاغلی که همراه با خانواده هایشان با نفی "دمکراسی بورژوازی" و پارلماناریسم بیرون آمدند، سازمان یافته بود. در بارسلونا، در میان این "مجامع عمومی"، بحث ها تا حدی جلو رفت که قرار شد تشکیل این مجامع در محله ها و واحدهای شغلی نیز توسعه یابد. در همان روزهای آغازین، در آن شهر، حتی کارگران صنایع نیز بصورت متشکل، اما بدون سازماندهی "اتحادیه ای" به تجمعات پیوستند. اما گروهی بسیار هماهنگ و سازمان یافته، با نام "دمکراسی واقعی، همین الان" (DRY)، از پیشرفت مباحث به سمت یافتن ساختارهای اجرایی جلوگیری می کردند. آنها با استفاده از شرایط آنارشی حاکم بر میدان ها، با پیش گرفتن سیاست هماهنگ، خود را در مقام "نمایندگان" انتخاب نشده قرار می دادند و به بهانه "غیر سیاسی" بودن این تجمعات مانع از حضور هر جریان دیگری می شدند. نتیجه آن شد که توده های کارگری (بیکار و شاغل) شرکت کننده که در آغاز به این تجمعات دل بسته بودند و انتظار داشتند تا از این طریق بتوانند بصورت مستقیم بر سرنوشت خود حاکم شده و شرایط کار و زندگی شان را تغییر دهند با باقی ماندن این مباحث در همان سطح "صحبت" و اجرایی نشدن تصمیمات آنها به هیچ دستاورد و پیروزی مشخصی دست نیابند و پس از قریب به یک هفته، از میدان ها رویگردان گشتند و ریزش های توده ای آغاز گشت. با کم جمعیت شدن میدان ها حکومت اسپانیا، با استفاده از دستگاه های تبلیغاتی و اینکه چگونه این تجمعات به کار مشاغل مختلف ضربه زده است، شرایط استفاده از نیروهای سرکوبگرش را آماده ساخت. در این میان نیز، گروه "دمکراسی واقعی، همین الان" با پیشنهاد خالی کردن میدان و جایگزین کردن تجمعات با یک "کیوسک اطلاع رسانی" در هماهنگی کامل با حکومت فرار گرفت.

البته این صحیح است که شرایط عینی مبارزه طبقاتی نخواهد گذاشت تا چنین سیاست فریبکارانه ای افشا نشده باقی بماند، اما، در هر مرحله می تواند مبارزات را با بن بست روبرو سازد. مگر آنکه، قشر آگاه طبقه کارگر بمثابه نیروی متحد و سازمان یافته وارد میدان شده و با انتقال تجربیات مبارزه طبقاتی کارگران و بالا بردن سطح آگاهی طبقاتی ایشان، شرایط چگونگی ارتقاء "مجامع عمومی" به "شوراهای نمایندگان" به دست خود کارگران را بوجود آورده و به این جنبش، آن ساختار تصمیم گیری و اجرایی مورد نیازش را معرفی کند. همچنین، طبقه کارگر را به این واقعیت آگاه سازد که حکومت دیکتاتوری بورژوازی در مقابل چنین اقدامی ساکت نخواهد نشست و دیر یا زود چهره واقعی خود را نشان داده و به سرکوب مسلحانه آنها روی خواهد آورد.

این اقدام، پراتیک انقلابی است. یعنی، تغییر شرایط حاضر به شرایطی که تضمین کننده منافع طبقاتی کارگران باشد. در اینجا، نتایج عملی آنارشیسم به همان اندازه رفرمیسم بورژوازی خطرناک است و از اقدام انقلابی جلوگیری می کند. چرا که آنارشیست ها با نفی این رسالت قشر آگاه طبقه کارگر، زیر لوای "نخبه گرایی" و "صدور احکام از بالا"، جنبش را در همان سطح خودبخودی و حفظ شرایط کنونی نگاه داشته، از ایجاد ساختارهای لازم برای دستیابی به خواسته ها و حفظ دستاوردهای جنبش در هر مرحله از پیشروی آن جلوگیری می کنند. اگر ایشان موفق شوند، با اینکه بعلت شرایط عینی مبارزه طبقاتی، این اعتراضات و تهاجمات و تجمعات کارگری تکرار می شوند، اما هرگز نتیجه ای نداده و دوباره با تخلیه انرژی توده ها، عقب نشینی می کنند. و راه را برای رفرمیست ها، بعنوان تنها آلترناتیو "واقع گرا" و ممکن باز می کنند.

این شرایط فقط در اسپانیا نیست، بلکه در تمامی جنبش های توده ای در دو سه سال اخیر، از جمله جنبش ضد دیکتاتوری 1388 در ایران نیز صادق است. در روز 23 خرداد 1388، علیرغم فراخوان صریح نیروهای اصلاح طلب به هوادارانشان که از آمدن به خیابان پرهیز کنند و بهانه



سرکوب به نیروهای کودتا ندهند، حرکت خودبخودی جوانان بیکار در دسته های چند ده نفری از محلات و دانشجویان انقلابی از دانشگاه ها به میداين مرکزی تهران آغاز شد. در طول راه نیرو گرفت و در تداوم خود در تظاهرات 25 خرداد، سه میلیون نفر از توده های کارگری و کارمندی را به خیابان ها کشاند. در این میان رهبران اصلاح طلب، بدون هیچ پرده پوشی، مردم را به اتخاذ تاکتیک اعتکاف در مساجد، و دانشجویان را به بازگشت به محیط دانشگاه فرا می خواندند، اما، شرایط عینی مبارزه طبقاتی و جان به لب بودن مردم، گوشه‌ایشان را به این فراخوان های سازشکارانه بسته بود. نهایتاً، رهبران اصلاح طلب مجبور به پذیرش حضور مردم در خیابان ها شدند و تقاضا کردند که برای اینکه از درگیری با نیروهای کودتا ممانعت شود، تاکتیک "سکوت" را بپذیرند. اما بازهم شرایط عینی مبارزه طبقاتی خود را بر نیروهای درگیر تحمیل میکرد و حکومت را به سرکوب مجبور می ساخت و مردم را به شکستن سکوت وامیداشت. استقلال مبارزات توده های کارگری و کارمندی و جوانان از رهبری اصلاح طلب در روز شنبه 30 خرداد 1388 کاملاً عیان گشت. روزی که علیرغم گلوله باران کردن مردم و رهنمودهای "عدم خشونت" اصلاح طلبان، مردم به رویارویی قهرآمیز با حکومت پرداخته و این شرایط تا سالگرد 18 تیر ادامه یافت. فقط با عقب نشینی نیروهای مسلح از تاکتیک "سرکوب قهرآمیز" به "کنترل جمعیت" بود که شرایط رفته رفته آرام گرفت و نهایتاً در اواسط مرداد ماه به سکون مقطعی انجامید. اما، باز هم شرایط عینی مبارزه طبقاتی اجازه نشینی را نمی داد. از روز "قدس" 1388، دور جدید درگیری ها آغاز گشت. این بار مردم و دانشجویان، با درس هایی که از مبارزات خیابانی گرفته بودند، با اتخاذ تاکتیک درگیری های ادواری و آمادگی بیشتر برای تقابلات خیابانی به میدان آمدند و روز به روز شتاب و حدت آن را بیشتر کردند تا اینکه در "عاشورای سرخ"، عملاً توان نیروهای نظامی را در تهران شکستند. اما، دیدیم که از همان روز نیز، ریزش سریع نیروها آغاز گشت، تا اینکه این دور از مبارزات نیز، پس از 22 بهمن 1388 و فرار رهبران اصلاح طلب به زیر ابای خامنه ای و با رسمیت شناختن حکومت کودتا متوقف گشت. (6)

این همان "چرخش خبیث" ("دور باطل") است که اکنون در میدان های آفریقای شمالی و اروپایی با آن روبرویم. جنبشی که جرقه و سوختش را از انرژی جوانان بیکار و توده های کارگری، بدون ساختار طبقاتی و در شکل پوپولیستی می گیرد و به رغم تلاش ها و قهرمانی های توده کارگران، به علت عدم آگاهی به چگونگی ایجاد ساختارهای لازم برای به دست آوردن پیروزی های مرحله ای و حفظ آنها؛ از انرژی، تخلیه شده و به آرامش مقطعی باز می گردد. البته باز هم شرایط عینی مبارزه طبقاتی اجازه خانه ماندن را نمی دهد و بالاخره باز هم شعله اش برافروخته خواهد شد. بخصوص اینکه، این مبارزات با پیروزی طرف مقابل متوقف نگشته تا در توده ها ایجاد ترس از درگیری کرده باشد.

ممکن است آنارشیست ها و آقایان "واقع گرا"، صرف مبارزه کردن را "پیروزی" بنامند و باور داشته باشند که در تداوم این مبارزات، آگاهی طبقاتی بصورت خودبخودی در مغز تک تک کارگران می جوشد و بالا می آید، مانند شاگرد سقراط که با "دانش کامل جهان هستی" زاییده شده بود و تنها نیاز به یاد آوری داشت. اما، "واقعیت" این است که علم مبارزه طبقاتی اکتسابی است و از طریق قشر آگاه و نتیجتاً متشکل و متحد پرولتاریا به توده های کارگری در درون مبارزاتشان و در تقابل با آلترناتیوهای متنوع بورژوازی خالی می گذارد.

رفقای آنارشیست یونانی "ت. پ. ت. جی" (TPTG) در گزارشی که در کنفرانس بین المللی استانبول دادند، شرایط میدان سینتاگما را به مجامع عمومی تشریح کردند که در آنها انواع نظرات حزبی و سازمانی حضور گسترده دارند. رفرمیست ها و حکومتی ها، بالای میدان را اشغال کرده و کمونیست ها و آنارشیست ها در پایین میدان قرار دارند. در پاریس نیز، در باستیل، تقابل بین گروه سازمان یافته "دمکراسی واقعی، همین الان" فرانسوی با کمونیست ها و آنارشیست ها در جریان است. در میدان تحریر، برخورد بین طرفداران تداوم مبارزات و مخالفانشان به درگیری های فیزیکی نیز رسیده است. اما، حضرات "واقع گرای" ما ترجیح می دهند چون گذشته، "واقعیات" را تنها تا جایی برای مردم و توده های کارگری توضیح دهند که آنها را به دوری از کارگرانی که خواهان تغییر شرایط کنونی از طریق انتقال آگاهی طبقاتی به هم طبقه ای هایشان هستند، تشویق کنند و بگذارند تا این "چرخش خبیث" ("دور باطل") همچنان ادامه یابد تا بالاخره سرمایه داری جهانی، مهلت مورد نیازش را برای حل بحران های اقتصادی و اجتماعی بیابد، و شرایط عینی مبارزه طبقاتی را به نفع خودش تغییر داده و کار جنبش ها را یکسره کند.

پراتیک انقلابی برای فشرآگاه کارگران، مبارزه با عدم آگاهی توده های کارگری به اصول مثبت علم مبارزه طبقاتی است که طی بیش از دو قرن مبارزه این طبقه و جمع بندی از شکست ها و پیروزی هایش تدوین گشته است. اصول مثبتی که جای برای "صحت برداشت های متفاوت و متضاد" ندارد. این پراتیک انقلابی، همراه با شرکت مستقیم در مبارزات روزمره کارگری، مبارزه با افکار و برداشت هایی را شامل می شود که بورژوازی چپ و راست "واقع گرا"، در زیر لوای "آزادی برداشت های متفاوت" از اصول مارکسیسم، قرنی است که به خورد کارگران داده اند و چنین پراکندگی و اغتشاش فکری را در میانشان بوجود آورده اند. پراتیک انقلابی قشر آگاه کارگران، ایجاد تفرقه میان صفوف متحد کارگری و نا رهبران بورژوازی "واقع گرا" است.

جنگ طبقاتی تنها راه جلوگیری از جنگهای استعماری امپریالیستی است



بینا داراب زند

23 تیر 1390

یادداشت ها:

(1) رابطه جنبش و "چه باید کرد!" - تقی روزبه

باین ترتیب قرار دادن واقعیت های اجتماعی نوین و از جمله جنبش ها به مثابه نقطه عزیمت نظریه، به معنی ارجاع پاسخ های واقعی "چه باید کرد" به بستر اصلی خود است که البته دیگر نسبتی با وجه امرانه و کشف و شهودی نهفته در این سؤال و این که گویی پاسخ ها از نبوغ و اندیشه نخبگان برمی خیزد، ندارد. بخش بزرگی از دلیل سترونی "چه باید کرد ها"، در پی ریشه گی آنها و بیگانگی اشان با آبخور اصلی خود است. تئوری انقلابی بدون نقب زدن به واقعیت های نوین اجتماعی و پراتیک انقلابی و الهام گرفتن از آن وجود خارجی ندارد

(2) شانزده آذر و آزمون جنبش دانشجویی - تقی روزبه

بانگاهی به رویدادهای یکسال اخیر هم چنین مشهود است که نیروهای چپ نیز به نوبه خود دستخوش تشتت، طیف بندی همراه با گرایشات گوناگون هستند که هنوز هم برای دیگرانی که ناظر بر آن هستند، کنه اختلافات و مبنای واقعی این طیف بندی ها و اینکه این دسته بندی ها و مجادلات ناشی از آن-تأحد جدائی و جدال های تند و ناسالم- تا چه اندازه اصولی و دارای منطق قابل قبول هستند و چقدر ناشی از فرقه گرایی و ادعاهای اثبات نشده، که حتما مانع از همکاری سازنده فی مابین آنها می شود، بهیچ وجه مفهوم قابل درک نیست. در هر حال حل این معضل یعنی شفاف ساختن اختلافات واقعی و اینکه تا چه حد اصولی و دارای مابازاء واقعی هستند، تنها از طریق گشودن بحث ها و دیالوگ سازنده و بدون اتهام زنی های رایج و در طول زمان حل شدنی است. بی شک وجود صرف اختلافات نمی تواند مانع همبستگی و همکاری هر چه فشرده تر نیروهای چپ در برابر گرایشات راست و بورژوازی در درون جنبش دانشجویی و بطریق اولی در برابر حاکمیت و توجیه کننده رقابت های ناسالم و برتری جویانه در میان آنها باشد. آنچه که مسلم است، کمونیست ها قبل از هر چیز با دفاع از اتحاد طبقاتی صفوف و بخش های مختلف طبقه بزرگ مزدحقوق و بگیر متمایز می شوند. دفاع از شقه شقه شدن و گسیختگی، تحت هر عنوان و توجیهی با تعریف و طبقه اصلی کمونیست ها در تقابل قرار دارد. منشأ منازعات و رقابت هائی که منجر به شقه شقه شدن می شود، معمولا از آنجا برمی خیزد، که طیف و دسته ای خود را حامل حقیقت مطلق و نماینده مطلق طبقه، و در حقیقت جایگزین آن می پندارد، بدون آنکه واقعا چنین نمایندگی به وی تفویض شده باشد، و برای کسب سرکردگی و بدست آوردن قدرت، به حذف رقیبان و مخالفان خود می پردازد. و از آنجا که خود را جایگزین طبقه و حامل حقیقت مطلق می داند، مبارزه خود و فرقه خود برای کسب قدرت را به مثابه مبارزه طبقه کارگر علیه بورژوازی عنوان می کند. و باین کار خود البته نه فقط شقه شقه کردن جنبش را جایگزین اتحاد طبقاتی آزاد و آگاهانه می کند، بلکه دانسته و نادانسته از هم اکنون به مصادره قدرت از کف جنبش مبادرت کرده و در حقیقت به مسخ ماهیت رهائی بخش جنبش های طبقاتی و اجتماعی پردازد و تا آن جا که می تواند از سمت گیری جنبش بسوی یک جنبش خودرهان ممانعت به عمل آورده و آن را به سوی جنبش به مثابه سیاهی لشکر سوق می دهد. و همانطور که ملاحظه می کنید از هم اکنون تمرین خوبی را برای جایگزینی حزب خود بجای اعمال حاکمیت طبقه و جنبش بر خود (خود حکومتی)، و یابهنتر است بگوئیم اعمال قدرت فرقه خود بر طبقه، و باز تولید یک دولت ایدئولوژیک تحت عنوان حاکمیت کارگران به عمل می آورد.

(3) و این هم یک نمونه زنده از تبدیل شدن "مبارزه ایدئولوژیک به موضوع خودش!" - تقی روزبه

یکی از ویژگی های سر مقاله نویس سلام دموکرات غنای خود افشاگری های نهفته در آن است. وقتی میخواهد خویشتن را از آفت فرقه گرایی مبرانشان دهد، لباس مندرس فرقه گرایی در تنش فریاد می زند! چگونه او باید نشان بدهد که مثلا چرا فرمان انشعاب در فلان کمیته و ضد انقلاب نامیدن بهمان کانون و... فرقه گرایی نیست و عین انقلابی گری است! و وقتی با یک فرار به جلو سعی می کند که نشان دهد چگونه مبارزه ایدئولوژیک در نزد "حریف" خود، به موضوع خودش تبدیل می شود، با ردیف کردن و انتساب ادعاهای شناخته شده و خود خوانده ای نظیر رویزیونیسم و اپورتونیسم و... به سایر "رقبای" خود، فی الواقع در دیک قطعه درخشان از مبارزه ایدئولوژیک مختص فرقه ها و بی ارتباط با پراتیک طبقاتی را به نمایش می گذارد. مبارزه ای که مهمات و فحش های سیاسی بکار گرفته شده در آن سالیان سال است بین فرقه ها رد و بدل می شود و جز دامن زدن به پراکندگی در میان مدعیان و فعالین کارگری و تقویت موقعیت بورژوازی و رژیم حامی اش نتیجه ای برجای نگذاشته است. وقتی از او سؤال می شود خوب! دلیل چیست؟ و اگر قرار بر این شیوه برخورد باشد هر کس دیگری هم می تواند با همین درجه از اعتبار، عین این ادعاها و بدتر از آن ها را در مورد خودت و یاهر کس دیگر بکار گیرد! در پاسخ تنها دلیلی که می تواند اقامه کند این است: هر جا که من بایستم مرکز عالم از آن جامی گذرد و یمن و یسار عالم نیز بر همین اساس تعیین می شود!

به آدرس زیر مراجعه کنید تا ببینید آقای "واقع گرا" به چه مطلبی برچسب "مهمات و فحش سیاسی" می دهد: هنگامیکه مبارزه ایدئولوژیک موضوع خودش می شود

<http://binadarabzand.com/MyWork/?p=81>

(4) رابطه جنبش و "چه باید کرد!" - تقی روزبه

(5) گزارش ها:

<http://en.internationalism.org/icconline/2011/special-report-15M-spain> ICC

<http://www.leftcom.org/en/articles/2011-05-24/spain-the-indignados-on-the-streets-for-now-lacking-real-ict>

[proletarian-anger](#)

<http://fa.cwiran.com/> "تدای سرخ"

<http://mag.cwiran.com/> "کارگران کمونیست ایران"

کارگران جهان متحد شوید!

Workers of the World, Unite!



در انگلستان و هر جای دیگر، مقاومت جهانی باید بر اساس مبارزه طبقه کارگر شکل گیرد

گرایش انترناسیونالیست کمونیستی Internationalist Communist Tendency



"بحران، سرمایه داری است"

جنبش جوانان **خشمگین** اسپانیایی، "indignados" در ۱۵ ماه مه (از این رو نام "۱۵ - م") آغاز شد. اعتبار آن بسرعت فزونی یافت، بطوریکه ده ها هزار نفر از مردم را به خیابان ها کشید و حتی پا را از مرزهای ملی فراتر نهاد.

از میان بنرهای مختلف در پرتادلسل در مرکز مادرید، یک بنر سیاه بزرگ "**بحران، سرمایه داری است**" از همه نمایان تر بود. این شعار جمع بندی و چکیده علل عمومی وقوع جنبشهای مختلف توده ائیست که امسال جهان را تکان داده است. با تونس در ماه دسامبر گذشته شروع شد، موج مقاومت در برابر ناامیدی اقتصادی و اجتماعی که سرمایه داری به جوانان تحمیل کرده است، سراسر جهان را فرا گرفته است. در اسپانیا همچون بسیاری از کشورهای دیگر، آمار بیکاری افراد زیر ۲۵ سال به ۴۴ درصد رسیده است. در مصر و تونس اوضاع از این هم بدتر است و حتی در ایتالیا صرفا به دلیل وجود عظیم کارگران موقت و پاره وقت، این رقم پائین تر است.

این وضعیت به طور ناگهانی بوجود نیامده است. به جوانان بیکار، برای سال ها گفته اند که برای یافتن شغل، نیاز به تحصیل و آموزش دارند، اما حالا با وجود داشتن بالاترین مدارک تحصیلی، هیچ کس حاضر نیست که آنها را در سطح آموزششان استخدام کند. از مراکش تا مادرید، پاسخ به این شرایط، هزاران نفر را به خیابان آورده است. الجزایر، مصر، سوریه، لیبی، یمن، بحرین، شاهد تظاهرات ها و اعتصاب ها، با خیزش های کوچکتر، در سایر نقاط خاورمیانه بوده اند. اما از تاریخ ۱۵ ماه مه با جوانان **خشمگین** در اسپانیا که توسط یک حرکت مشابهی در ایتالیا ("انقلاب ایتالیا - دموکراسی واقعی حالا") کپی شده "بهار عربی" تبدیل به یک تابستان گرم در اروپا شده است. این بسیج نه از طریق اعلامیه های حزبی، بلکه تا حد زیادی خود جوش و از طریق پخش خبری دهان به دهان و شبکه های اجتماعی شکل گرفته است.

همزمان، در یونان که مجلس در حال تصویب اقدامات ریاضت اقتصادی جدیدی که صندوق بین المللی پول و اتحادیه اروپا خواستار آن شده اند، به نظر می رسد که مبارزه، به مسله واقعا جدی تبدیل شود. نه تنها ۵۰،۰۰۰ نفر میدان سینتاگما را در آتن در هفته گذشته اشغال کرده و خواستار مقاومت در برابر کاهش اعتبارات عمومی شده اند، بلکه کارگران در صنعت برق یونان نیز در حال حاضر شروع به اعتصاب دوره ائی ۴۸ ساعته کرده اند که قرار است تا ۲۸ ماه ژوئن (زمانی که رای نهایی در مورد بسته ریاضت اقتصادی گرفته میشود) ادامه یابد. این ممکن است به دستاورد بزرگی ختم نشود، اما نسبت به اعتصابات یک روزه و جداگانه سال گذشته که تا حد زیادی بی ثمر بودند، یک گام به جلوست. ده نیروگاه در حال حاضر بسته و قطع برق پیش بینی شده است. در برابر چنین مقاومت، جای تعجیب نیست که طبقه سرمایه دار حالا صحبت از اعلام ورشکستگی یونان کند. اگر کارگران تسلیم نشوند، طبقه حاکمه در یونان، هیچ گزینه ای دیگری (اعلام "ورشکستگی مدیریت شده" که در حال آماده شدن است، اگر چه بدین نام خوانده نخواهد شد) در پیش رو نخواهد داشت. اما این مشکل آنهاست نه ما. در هر حال، کارگران مورد حمله قرار خواهند گرفت. در مبارزه، دست کم آنها، آرام پاسخ های جمعی طبقاتی خود را مییابند که میتواند راه را برای گشودن چشم انداز جایگزین واقعی و نوع جهانی که میخواهیم در آن زندگی کنیم نشان دهد.

کارگری که انقلابی نباشد، هیچ نیست! (کارل مارکس)



مبارزه کارگران مهاجر چینی



در همین حال در "کارگاه جدید جهان" همه چیز بر وفق مراد استثمارکنندگان سرمایه داری نیست. وقتی که کارگران چینی برای دریافت دستمزد ناچیز در برابر تولید سود هنگفت، شروع به مقاومت کردند، چین در دو سال گذشته، شاهد موج عظیمی از اعتصابات در کارخانه ها و صنایع مختلف بوده است. همانطوریکه راهول جاکوبز در فایننشال تایمز گزارش داد:

اعداد در ارتباط با چین معمولا بزرگ اند. با این حال، برآورد اخیر یک دانشگاهی در پکن تعداد "حوادث" — تعبیر رسمی برای اعتصاب، تظاهرات و شورش — رقم بزرگ ۱۸۰،۰۰۰ در سال گذشته را تخمین زده است که نسبت به رقم پنج سال قبل، دو برابر افزایش داشته است، به عبارت دیگر ۴۹۲ عدد در روز.

در حالت عادی، ممکن است که این حتی برای یک کشور صاحب بیش از یک میلیارد تن نفوس، زیاد و غیر قابل قبول به نظر رسد، اما نه در چند روز گذشته.

در شهر جنوبی زنگ چونگ که معمولا برای تولید شلوارهای جین آبی رنگش، شناخته شده است، کارگران مهاجر در تعطیلات آخر هفته، پس از آنکه کارمندان امنیتی با فروشنده دور گرد باردار ۲۰ ساله، با خشونت رفتار کردند، دست به شورش زدند. روز دوشنبه تمرکز روی شهرستان یانگ زانکیو در شرق چین بود، که به دنبال جبران خسارت برای مسمومیت با سرب، توسط پلیس ضد شورش از سوار شدن کارگران به اتوبوس ها برای دیدن مقامات بالاتر، جلوگیری بعمل آمد. در استان مرکزی هوبی، معترضان در هفته گذشته، پس از مرگ مامور محبوب مبارزه با فساد در زندان، پلیس را با تخم مرغ و بطری زیر ضربات پی در پی خود گرفتند.

در سال گذشته در پاسخ به موجی از اعتصابات در جنوب چین، پکن گفت که در نظر گرفته شده که حداقل دستمزد در پنج سال آینده را به دو برابر برساند. در مقام مقایسه، مقابله با تعداد هر چه بیشتر افرادی که باور دارند جامعه چین آشکارا ناعادلانه است، خریدن اعتصابیون، بازی کودکانه ای بیش نیست.

با افزایش سریع تورم، درآمد کارگران در حال سقوط و از این رو تعداد اعتصابات رو به افزایش است. با این حال وضعیت از این هم بدتر است. کارگران مهاجر چینی، ستون فقرات تولیدی در پنج استان ساحلی چین را که قلب مراکز تولیدی بشمار میآیند، تشکیل میدهند، در این ماه با پلیس برای سه شب متوالی در خارج از شهر جنوبی گوانگژو، درگیر شدند. به گزارش بی بی سی، حدود ۱۰۰۰ معترض ماشین ها را آتش زده و به ساختمان های دولتی در نزدیکی شهر آسیب رساندند. گزارش شده که پلیس از گاز اشک آور استفاده و خودروهای زرهی را در آنجا مستقر کرده است. گفته شده است که این تظاهرات در اعتراض به بدرفتاری گاردهای نگهبانی با یک کارگر باردار مهاجر آغاز شد. آجر و بطری به پلیس پرتاب شده، پنجره ها را شکسته و خودروهای پلیس را چپ کردند. دست کم ۲۵ نفر دستگیر شده اند اما دولت در بدست آوردن اطلاعات چندان هم موفق نبوده است. حالا با استفاده از رشوه اجازه اقامت یا هاگو (که بدون آن مهاجران نمی تواند از کمک های رفاهی و بهداشتی استفاده کنند) بعلاوه پاداش ۱۵۴۵ دلاری برای کسب اطلاعاتی که منجر به دستگیری کسانی که در این تظاهرات شرکت کرده بودند، متوسل شده است. برای سال ها، حزب کمونیست چین، با این اعتصاب ها و شورش ها به عنوان "مسائل محلی" با اخراج مقامات فاسد و یا ارسال ارتش برخورد کرده است. اما در حال حاضر مقیاس آنها و این واقعیت که برخی از کارگران (از جمله کسانی که سال گذشته در هوندا — نگاه کنید به مقاله "کارگران چینی....." در چشم انداز های انقلابی شماره ۵۴) در مبارزه شروع به ارتباط گیری کرده اند، چیزی که کنترل آن به طور فزاینده ای دشوار خواهد بود. با کند شدن رشد اقتصادی در چین، ممکن است که عرصه های مانور در آینده تنگ تر شود...

ضد حمله سرمایه داری

ما در مورد آنچه که دارد اتفاق می افتد، نمیخواهیم مبالغه کنیم. مشکلات بزرگی در مقابل احیای آگاهی طبقه کارگر جهانی وجود دارد. اول آنکه طبقه حاکم بی سر و صدا تسلیم نخواهد شد. جوانان اسپانیایی و یونانی، طعم خشونت پلیس را در پاکسازی میداین از اشغال صلح آمیز آن نقدا چشیده اند. سرکوب واقعی در جهان عرب به امر روزانه ای تبدیل شده است. جوانان تونسسی، هنوز بخاطر خواست کنار گذاشته شدن تمام کسانی که به همدستی با رژیم قبلی شناسایی شده اند و نیز خواست اصلاحات واقعی، مورد حمله قرار میگیرند. در مصر، نظامیان که پس از مبارک قدرت را بدست گرفتند، اولین اقدام خود را ممنوعیت اعتصاب اعلام کردند. در بحرین پزشکان بخاطر کمک های پزشکی به تظاهرکنندگان که توسط دولت مورد ضرب گلوله قرار گرفته بودند، دستگیر و تحت شکنجه اعتراف به استفاده از سلاح در تظاهرات قبلی شده اند. کودکان در سوریه، برای نوشتن شعار روی دیوار، شکنجه و کشته شده اند. در همه این موارد، رسانه های ما به دلیل منافع امپریالیستی خود در پشت این رژیم ها، تا حد زیادی سکوت کرده اند. با یورش قدرت های بزرگ برای کنترل نفت، لیبی میتواند "برای حفاظت



از غیرنظامیان" بمباران شود، اما در مورد سوریه، بخاطر نبودن تولید کننده بزرگ نفت، علاقه چندانی نیست، بنابراین برای قتل عام شهروندان، سوزاندن روستاها بدون هیچ صدای اعتراضی آزاد گذاشته میشود. و هیچ کس نباید در مورد یک متحد قابل اعتماد غرب، بحرین هیچ صحبتی کند ... حتی در یمن حمایت از حکومت صالح، از آنجائیکه قدرت های غربی از عواقب سقوط او برای منافع خود نگران شده اند، تداوم یافته است.

مسئله بعدی در جهان عرب، باور عمومی به این اسطوره است که با آمدن «دموکراسی» شغل ایجاد خواهد شد. آنها به این نتیجه رسیده اند که ثروت در غرب باید بر وجود جامعه ای شفاف و بدون فساد (که آنها راجع به رسوایی نمایندگان مجلس، در مورد تقلب هزینه ها و غیره نشنیده اند) بنا شده باشد. اما چیزی که آنها نمی بینند اینست که ثروت در غرب در نتیجه یک اتفاق تاریخی — جایی که سرمایه داری آغاز شد، شکل گرفت. موسسات مالی غرب هنوز هم بخش عمده ای از تجارت جهان را کنترل میکند و بدینسان امروز مسیر درآمد خود را به کشورهای ثروتمند G8 هدایت میکنند. دلیل نجات بانکها در این امر نهفته است. ثروت غربی هیچ ربطی به «دموکراسی» ندارد که به عنوان بهترین وسیله ای برای حاکمیت سرمایه داری در سرزمین خود تثبیت شده است.

افسانه دموکراتیک



اسطوره دموکراسی، حقیقتا برای حفظ سرمایه داری از مجموعه تمامی نیروهای سرکوب دیگر، سلاح قوی تریست. اجازه و حق رای دادن، یکبار در هر ۴ سال به تعدادی [محدود] از احزاب سرمایه داری که گویا در چگونگی کارکرد نظام سرمایه داری دخیل هستیم، ایده بسیار قدرتمند است. این سرمایه داری را بهترین جهان ممکن، به نظر میرساند. اما نسخه جدید و موزیانه سرمایه داری دموکراتیک را نیز می توان در جنبش کنونی اروپا یافت. در اسپانیا و ایتالیا، حرکات خود جوش اشغال میادین شهرها توسط کسانی که حاضر به قبول بیکاری و بحران سرمایه داری نبودند، آغاز شد. در آغاز، انجام بحث های گسترده در دستور روز بود، اما به سرعت این جنبش ها زیر نفوذ یک اقلیت، حول گروه (ATTAC با میدا فرانسوی) که برای اصلاحات سرمایه داری بین المللی (مانند مالیات بر بانک ها)، تحت پوشش شعار «دموکراسی واقعی همین حالا» کمپین میکنند، قرار گرفت. آنها مخالف «جهانی شدن» (یعنی سرمایه بزرگ) اما مخالف آنچنانی سیستم سرمایه داری نیستند. این گروه سعی کرده است که بحث را از پرسش بحران های سرمایه داری دور نگاه داشته و به پرسش اصلاحات «دموکراسی» که آن را «برابر» و یا «عادلانه» کند، هدایت دهد. در حقیقت موضوع درست بر عکس است. بدون برابری اجتماعی هیچ «دموکراسی» واقعی امکان پذیر نیست. در یک جامعه ایکه میلیاردرها کنترل رسانه های جمعی (و ما فقط در مورد برلوسکونی و میرداک صحبت نمیکیم) را در دست دارند، برخی از «شهروندان» از «برخی دیگر مساوی ترند» (جورج اورول).

بدین طریق با خوشحالی سند کمیسیون کارگری رم از جنبش «انقلاب ایتالیایی — دموکراسی واقعی همین حالا» که آنها هم، برای یک دموکراسی واقعی، تنها راه پیشروی را از طریق سرنگونی سیستم سرمایه داری می بینند، دریافت کردیم. در فراخوان آنها برای جنبش واقعی برای «دموکراسی» بر محوری بودن طبقه کارگر، تاکید شده است.

«به عنوان کمیسیون کارگری جنبش رومی انقلاب ایتالیایی، ما نیروی محرکه حرکت جوانان خشمگین اسپانیایی و دیگر کشورهای اروپایی را بحران میدانیم. این با حمله به زندگی و شرایط کار طبقه کارگر توسط همه دولت ها، از برلوسکونی گرفته تا زاپاترو، نشان داده شده است. بنابراین ما بر این باوریم که در این جنبش، مسئله نیروی کار باید در مرکز بحث ها، هم از نظر تجزیه و تحلیل و هم از نظر عملی، قرار داده شود، چرا که ما فکر می کنیم که بدون گسترش جنبش به تمام استثمار شونده ها که تاوان بحران سیستم تولید سرمایه داری را میپردازند، جنبش هیچ تاثیر واقعی بر جامعه نخواهد داشت.» [تاکیدات از ما]

بدون توقف کار توسط استثمار شونده ها که سیستم را فلج سازد، جنبش خیابانی ناتوان خواهد ماند. در مصر، قابل توجه بود که ارتش، مبارک را نه بخاطر ۸۰۰ نفر کشته، بلکه وقتی کارگران مصری در نهایت تصمیم گرفتند که برای مطالبات خود اعتصاب کنند، کنار گذاشت. فقط تهدید به دارائی های آنها و نظام حقوقی که آنرا کنترل میکند، طبقه سرمایه دار را به حرکت وا میدارد.

«نیروی کار» باید در قلب هر دموکراسی واقعی باشد چرا که تنها طبقه کارگر توان رهایی از استثمار و جامعه طبقاتی را داراست. این زمینه ایست که در آن جنبش واقعی ضد سرمایه داری باید ساخته شود. این مسبق به سابقه است. در اعتصابات سال ۱۹۰۵ روسیه، زمانیکه کارگران برای هماهنگ کردن بهتر اقدامات خود، نمایندگان خود را در یک سازمان مرکزی سازماندهی کردند، دموکراسی واقعی کارگران شکل گرفت. بعد ها بعنوان انجمن کارگران و یا «شورا» شناخته شدند. این یک کشف تاریخی بود و نشان داد که خود کارگران می توانند به سازماندهی جامعه توده ای مبادرت ورزند. این همچنین یک دموکراسی مستقیم بود که نمایندگان منتخب، از مسولیت محول شده، می توانستند بلافاصله فرا خوانده شوند. آنها کسی را انتخاب نکردند که بتواند بمدت ۴ یا ۵ سال آنچه را که دوست دارد انجام دهد. از قشر متخصص سیاستمداران خبری نبود. در سال ۱۹۱۷ آنها دوباره احیا شدند و در ابتدا پایه و اساس نوید یک جامعه جدید شدند تا اینکه عوامل دیگر (که در آن انزوای طبقه کارگر روسیه مسئله کم اهمیتی نبود) (الحاق به دولت تک حزبی، منجر به اضمحلال آن شد. این تجربه، نفی منبع اصلی الهام نیست، اساس هر جنبش طبقه کارگر، باید بر آن تجربه بنا شود. با جهانی بودن بحران کنونی سرمایه داری، با وحشیانه تر شدن برنامه های ریاضت اقتصادی، طبقه کارگر جهانی، نه تنها به کشف دوباره ظرفیت خود برای مبارزه جمعی و آگاهی خود از یک جایگزینی بهتر، فرا خوانده شده است، بلکه این فرا خوان شامل آگاهی از دستاوردهای گذشته خود نیز میباشد.



سوریه : مرگ بسیاری و بسیار توهماتى که باید شکسته شود

گرایش انترناسیونالیست کمونیستی



شورش

سوریه، از ماه فوریه شاهد قتل عام بیش از ۱۳۰۰ نفر، از جمله کودکان بوده است، (در مقام مقایسه با ۸۰۰ کشته، لازمه برکناری مبارک توسط ارتش در مصر) و در حالیکه این نوشته برای چاپ آماده میشود، کشته شدن ۷۰ نفر دیگر در حما و مناطق دیگر، پس از یک جمعه اعتراضی دیگر گزارش شده است. پاسخ سست و ضعیف "جامعه بین المللی" قابل توجه است. سوریه برای چندین دهه "دولت حامی تروریسم" توسط ایالات متحده خوانده شده و در حال حاضر تحت تحریم میباشد، اما با این وجود، ایالات متحده فراخوان به برکناری رژیم اسد نداده است. صدور هیچ قطعنامه نی بر علیه سوریه توسط سازمان ملل مد نظر گرفته نشده است، هیچ تلاشی برای دخالت نظامی همچون در لیبی انجام نگرفته، صرفا محکومیت های ضعیف لفظی توسط اوپاما و همکارانش. روشن است که فاجعه برای تظاهر کنندگان در سوریه این است که در آنجا از دلارهای نفتی و یا خود نفت خیری نیست. و باز روشن است که غرب و اسرائیل الزاما خواهان "تغییر رژیم" سوریه، از آنجائیکه چنین تغییری خاورمیانه را بیش از هر زمان دیگر، به آشفتگی حتی بیشتری، پرتاب خواهد کرد، نیستند. دست رژیم اسد با حمایت متحد امپریالیستی خود، ایران [که در مورد نحوه مقابله با نا آرامی های خیابانی مشاوران خود را ارسال کرده — چیزی که آنها در آن تجربه طولانی دارند]، روسیه و چین، برای سرکوب وحشیانه همه تظاهرات از ماه فوریه آزاد بوده است. این یادآور اپیزود دیگری در تاریخ اخیر سوریه میباشد.

در چنین ماهی در سال ۱۹۸۲ اخوان المسلمین در شهر حما، قیام ۵۰۰۰ مردان مسلح را در برابر پدر رئیس جمهور فعلی، حافظ اسد، سازماندهی داد. نتیجه این شد که ارتش، شهر را محاصره و آب، برق و خطوط مخابرات را قطع و شروع به بمباران آن کرد. حتی یک نفر نیز قادر به فرار نبود، گزارش شده است که حتی حامیان این رژیم نیز توسط ارتش کشته شدند. گفته شده است که تا ۲۰۰۰۰ نفر ممکن است در آن قتل عام کشته شده باشند. پیام صریح، گرفته شد. هر گونه مقاومت، بدون هیچ رحمی درهم شکسته خواهد شد. از آن زمان، تا ماه فوریه اخیر، تنها صداهای روشنفکری در اعتراض به فساد رژیم و رکود در اقتصاد، شنیده شده است. خیزش فعلی در مکان های مختلف با دستگیری دو نوجوان که در درعا شعارهای ضد رژیمی بر دیوار مینوشتند، آغاز شد.

با این حال بدیهی است که الهام بخش "شورش" فعلی، تاثیر پذیری از تونس، مصر و سایر جاهای دیگر در جهان عرب بوده باشد. همانند سایر جاهای دیگر در جهان عرب، به طور گسترده، جوانان، بیکاران و کارگران صاحب شغل موقت و نیز عناصری از طبقه متوسط که دوره های دانشگاهی را پایان رسانده که حداقل ۲۰ درصدشان بیکارند، شرکت کنندگان در تظاهرات را تشکیل میدهند. مانند همتایان خود در جاهای دیگر (شامل کشورهای ثروتمند سرمایه داری) آنها نیز هیچ امیدی به آینده ندارند، نه صاحب شغلی هستند و نمیتواند ازدواج کنند و از قبل پدر و مادر خود، زندگی می کنند. طبقه کارگر صنعتی به میزان گسترده و به عنوان یک کل و بشکل طبقه، هنوز در این اعتراضات حضور پیدا نکرده است مگر صرفا بشکل افراد منفرد. مانند شورشیهای دیگر "بهار عربی"، خواسته های اصلی، پایان دادن به حکومت طبقه حاکمه فعلی و اعمال "دموکراسی" است. آنها عمدتا خواستار لغو ماده ۸ قانون اساسی که "حزب سوسیالیست بعث عربی" را همراه با "جبهه ملی و مترقی" فاقد هویت، به عنوان رهبری دولت تعیین میکند و نیز خواهان سرنگونی رژیم اسد، میباشدند. شعار اصلی هر تظاهرات، به سادگی سرنگونی رژیم اسد شده است. با این حال، این شورش از انسجام شورش تونس و مصر برخوردار نبوده و تا به امروز به جنبش های جداگانه در این یا آن شهر و یا روستا خلاصه شده است.

نگاهی کوتاه به ریشه های آن

در نگاه اول به نظر می رسد که رژیم، با در نظر گرفتن این موضوع که بر پایه یگانه اقلیت سوری مسلمان، نُصَیریها (۱) استوار است که نام علوی را به اصرار استعمارگران فرانسوی برگزیدند که پس از سال ۱۹۱۹ توسط آنها به این موقعیت ترفیع یافتند، در یک موقعیت مخاطره آمیز بوده باشد. فرانسه در پایان جنگ جهانی اول پس از گرفتن سوریه از عثمانیان، طبق معاهده سیور "اداره" امور در سوریه و لبنان را بدست گرفت. در محافل امپریالیستی آن زمان، از موضع بالا گفته میشد که این امر تا زمانی که سوریه (به عنوان یک ملت هرگز وجود نداشته است) "قادر به حکومت کردن خود" شود، ادامه خواهد داشت. علوی ها مجموعه ای عجیب و غریب از مسلمانان (بدون محکومیت الکلی، بدون رعایت اصول اساسی بسیاری از پرستشهای اسلامی [به عنوان مثال بمسجد نرفتن] و باور اینکه قدیس مسیحی غیر مؤمن اند) را تشکیل میدهند. آنها بخاطر ابراز وفاداری به علی، خلیفه چهارم مورد احترام همه شیعیان، معمولا به اشتباه شیعه نامیده میشوند، اما آنها در سوریه اقلیت کمتر از ۷ درصد (هیچ کس دقیقا نمی داند از آنجائیکه سرشماری سوریه از مسائل مربوط به فرقه های مذهبی اجتناب میکنند) در کشور را که شامل دیگر اقلیت های مذهبی و سکولار، از جمله کردها، مسلمانان، دروزها و مسیحیان و اکثریت بزرگ سنی (با



(با تخمین ۷۵ درصد) را تشکیل می‌دهند. تحت نظر فرانسه، علوی ها همراه با اقلیتهای دیگر، برای اولین بار از مزایای یارانه ها، حقوق قانونی و مالیات کمتر نسبت به هم‌تایان سنی برای ایجاد موازنه با طرفداران اهل سنت عثمانی، بهره‌مند شدند. پیشرفت و کامیابی آنها به خصوص در ارتش چشم گیر بود. از آنجائیکه علوی ها عمدتاً دهقانان روستایی را تشکیل می‌دادند، پس از سال ۱۹۴۶ بدلیل عدم پذیرش در جامعه و داشتن امکان تحرک اجتماعی و نیز بخاطر عدم قدرت پرداخت مالیات های معافیت از خدمت، جای خود را در سطوح مختلف در ارتش، پیدا کردند. این چیزی است که سنی ها، که یک بار دیگر سوریه را پس از پایان قیمومت فرانسه در سال ۱۹۴۶ تحت سلطه خود درآورده بودند، آنرا نادیده گرفتند. آنها علوی ها را از دولت، کسب و کار، خدمات حرفه ای حقوقی و مدنی به غیر از نیروهای مسلح و جین کردند. علوی ها (که



خود به ۴ قبیله رقیب تقسیم میشوند)، ماشین وحدت را در حزب بعث (رنسانس) (تاسیس ۱۹۴۷) پیدا کردند. ایدئولوژی سکولاریسم و "سوسیالیست عربی" سبب چند دستگی سنی ها شد اما با اقبال علوی ها روبرو شد. به رقابت های آنها پایان نداد اما پلکان ترقی به قدرت را برای آنها مهیا ساخت. بعد از یک سری کودتاهای نظامی حزب بعث در سال ۱۹۶۳ قدرت را در اختیار گرفت و در سال ۱۹۷۰ با کودتای بدون خونریزی، وزیر دفاع وقت، حافظ اسد (پدر رئیس جمهور کنونی بشار اسد)، نه تنها قدرت حزب بعث را تثبیت کرد، بلکه اتحاد قبیله های علوی را شکل داد. این است سنگ بنای رژیم با التفات خاص به سایر اقلیتهای دینی و مذهبی و انتخاب با دقت برخی از سنی ها، به منظور حفظ قدرت با پایه گسترده.

رژیم با بحران های متعددی روبرو بوده است (قتل رئیس جمهور لبنان حریری و خروج متعاقب سوریه از لبنان در سال ۲۰۰۵، حادثه حما که در بالا توضیح داده شد و غیره) اما بزرگترین بحرانیکه این رژیم تا کنون با آن مواجه شده است مرگ حافظ ال اسد در سال ۲۰۰۰ بوده است. این به روی کار آمدن دکتر چشم، بشار اسد منجر شد. بشار مجبور شد که حرفه انتخاب کرده خود را بخاطر مرگ برادرش باسید در سال ۱۹۹۴ کنار بگذارد. پس از آن، در ارتش ارتقاء یافت و سریع به درجه سرهنگی نائل آمد. هنگامی که پدرش فوت کرد قانون اساسی تغییر داده شد تا گرفتن پست ریاست جمهوری را امکان سازد (او ۲۴ ساله بود، قبلاً داشتن سن ۴۰ سال لازمه رئیس جمهور شدن بود). بدین طریق نخبگان علوی، گارد قدیمی بعثیون و بخصوص خانواده اسد قادر شدند شیرازه امور را نگهدارند. در حالیکه عموها، پسر عموها و برادر کوچکتر، کنترل اطلاعات امنیتی نظامی را در دست دارند، تجارت و بازرگانی تحت سلطه خانواده مادری، مخلوف) درجه تسلط به حدیست که در سوریه آن را به طنز "مخلوفستان" مینامند) میباشد. شاید نیازی به گفتن نباشد که فساد در اینجا نیز مثل مصر و تونس در هر سطح از دولت رواج دارد و حضور وزارت اطلاعات در همه جا آشکار است.

حسرت الشغور

سوریه از دوستان متعدد بین المللی قابل ملاحظه ای برخوردار است و بر خلاف فذافی، رژیم اسد در وضعیت خطیری نیست. ضعف آن ممکن است در این واقعیت نهفته باشد که نیروهای ویژه در ارتش سوریه، علوی تبارند (به تعداد ۲۰۰،۰۰۰ نفر) و سربازان، سنی تبار (به تعداد ۳۰۰،۰۰۰ نفر). در جریان سرکوب های اخیر، عاملان اصلی از نیروهای دیگر اقلیت ها (کردها، دروزیها و غیره) ۲) (بوده اند، اما وضعیت درحسرتالشغور نشان می دهد که برای اولین بار ممکن است شاهد شکاف در ارتش باشیم. اطلاعات، بسیار اندک و تأیید نشده اند، اما ادعای دولت مبنی بر کشته شدن ۱۲۰ نفر از اعضای نیروهای امنیتی، ظن شورش سربازان بر علیه اقدامات دولت را تشدید میکند. این رالبنه نمی توان تأیید کرد، اما اپیزود بعدی برای براه انداختن حمام خون، در حال آماده شدن است. در زمان آماده کردن این نوشته ۳۰،۰۰۰ نفر از نیروهای دولتی اطراف شهر را محاصره و محصولات مزارع اطراف آنرا سوزانده اند. همه کسانی که می توانستند فرار کنند یا به ترکیه که در آن هلال احمر اردوگاه ها را دایر کرده (نیروهای ترکیه از دسترسی رسانه های بین المللی جلوگیری کرده اند)، و یا به شهرهای ساحلی سوریه، گریخته اند. برخی گفته اند که شهر در حال حاضر به شهر ارواح تبدیل شده و تنها کسانی که برای ترک دیار "بیش از حد فقیر" اند جا مانده اند. پیش تر از یورش نیروهای دولتی، آب و برق قطع شده است. بوی قتل عام سال ۱۹۸۲ حما، بمشام میرسد. این است وضعیت کنونی که در آن یک جنبش مدنی و تا حد زیادی غیر مسلح "حقوق دموکراتیک" مطالبه میکند و جهان "دموکراتیک" صرفاً به تماشای آن نشسته است. این نه تنها نشان از وحشیگری رژیم اسد دارد، همچنین بیانگر ورشکستگی سیستم فاسد اجتماعی یعنی سرمایه داری مدرن نیز میباشد. فاجعه این است که مردم، همانند دیگران در سایر نقاط جهان عرب، که برای "دموکراسی" تظاهرات میکنند و برای آن جان می دهند با هزینه کردن زندگی خود یاد خواهند گرفت که آئین دموکراسی سرمایه داری، بهترین وسیله برای استثمار وحشیانه آینده است (هر چند در پوشش "متمدانانه"). هیچ کس و هیچ حرفی نمی تواند آنها را به چیز دیگری متقاعد کند. آنها باید آنرا از طریق تجربه تلخ خود یاد بگیرند — البته اگر به آنها چنین اجازه ای داده شود...

جاک

(۱) پس از ابن نُصیر، بنیانگذار فرقه در قرن نهم.

(۲) اگر چه گزارش ها متناقض است. از آنجا که ورود هیچ روزنامه نگار خارجی به کشور مجاز نیست، بسیاری از اظهارات واقعی باید مشروط پذیرفته شوند. برخی از گزارش ها حاکیست که بسیاری از سرکوب ها توسط بخش چهارم زره پوش به ریاست برادر جوانتر رئیس جمهور، ماهر انجام شده است.



مرگ عجیب اسامه بن لادن

گرایش انترناسیونالیست کمونیستی



اینکه چگونه بن لادن واقعا مرد، ما احتمالا هرگز نخواهیم دانست. حمله یگان ویژه نیروی دریایی ایالات متحده آمریکا، رعد آسا، سریع، مضمم و بدون ردیابی بود. در عرض چند ساعت، پناهگاه ویلابی وی مورد یورش قرار گرفت و شکار کشته شد، جسد وی با هلیکوپتر به کشتی منتظر در وسط اقیانوس هند حمل شد. روایت ایالات متحده آمریکا، میخواهد ما را متقاعد کند که او حتی بشکل اسلامی دفن شد. چرا او صرفا بازداشت نشد که در دادگاه بین المللی محاکمه شود، چرا با چنین عجله و شتاب، چرا حتی یک فریم از کل فرایندی که فیلم برداری شده بود، نشان داده نشد؟

پاسخ ساده است: چون "گل پامچال سبز" بدون هیچ ردی باید ناپدید میشد، چون محاکمه او "پته ها" را روی آب میریخت که بنفع سرویس مخفی ایالات متحده و دولت بوش — کلیتون، نبود و به تصویری که دولت اوپاما دوست دارد از خود بدهد، صدمه میزد. همانطور که می دانیم، سازمان سیا به مدت ۱۲ سال، از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۱، از اسامه بن لادن به عنوان هماهنگ کننده و مربی بنیادگرایی بین المللی اسلامی (القاعده در افغانستان در سال ۱۹۸۸ تاسیس شد) علیه اتحاد جماهیر شوروی، با نمایشنامه افغان در جنگ سرد استفاده کرد. خود طالبان، توسط سرویس های مخفی و با کمک اطلاعاتی ارتش پاکستان (آی اس آی) و کمک های مالی واشنگتن و عربستان سعودی و شرکت نفت آنو کال (Unocal) با پروژه های استخراجی بزرگ در آسیای مرکزی، کنترل و حمل و نقل نفت و گاز در قزاقستان و کشورهای همسایه، اختراع شد.

افغانستان قرار بود به منطقه عبور خطوط مختلف لوله های گاز و نفت، برای جلوگیری از رقابت با مناطق تحت کنترل روسیه و ایران تبدیل شود. در این چشم انداز، دولت های مختلف آمریکا، از مجاهد ربانی و شاه مسعود حمایت کرده و سپس آنها را کنار گذاشته روی طالبان تمرکز کردند، زمانی که این کارت نیز شکست خورد، آنها علی رغم ایجاد دولت کرسی که هنوز در قدرت است، به حمایت از مجاهدین بازگشته و قلمرو افغانستان را حتی بی ثبات تر از قبل ساختند.

همه چیز طبق نقشه جلو رفت، به جز اینکه هیچ چیزی نصیب آمریکا نشد، با توجه به دو متغیر "مستقل" از هم، یکی اینکه شاه مسعود ملی گرا، قبل از حمله به طالبان از بین برده شد، چرا که او تمایلی نداشت که برای بار دوم مورد استفاده قرار گیرد و دیگر اینکه مرد نفت "انترناسیونالیست"، که پس از جنگ اول خلیج فارس از دایره حمایت آمریکا خارج و به دلیل وضعیت وخیم اقتصاد داخلی آمریکا و پروژه های امپریالیستی آینده، ناگهان کنار گذاشته شده بود.

هر آنچه که در ابوت آباد پاکستان اتفاق افتاده باشد، هم — رویدادی و ارائه موفقیت در برابر تروریسم بین المللی در دیس نقره، به شدت مورد نیاز دولت اوپاما بود. رئیس جمهور فعلی که به هیچ یک از وعده های انتخاباتی خود عمل نکرده و به کمترین درجه از محبوبیت، در تاریخ کوتاه خود رسیده بود، پس از یورش دوم ماه مه، محبوبیت او در نظر سنجیها تا ۱۰ درجه صعود کرد، او در نتیجه موقعیت خود را در افکار عمومی داخلی آمریکا بالا برده و در حوزه آسیا، امپریالیسم آمریکا را که در سال های اخیر بخاطر دولت بوش و اثرات مخرب بحران اقتصادی، با مشکلات جدی مواجه شده بود، دوباره مطرح کرد.

اگر چه دشمن شماره یک حذف شد، اما اوپاما سریعاً اعلام کرد که مبارزه با تروریسم تمام نشده است، از میان برداشتن اسامه هر چند یک پیروزی قابل توجه بود، اما جنگ بر علیه جهادیسیم بنیادگرا، طولانی و دشوار خواهد بود. بنابراین خروج از افغانستان طبق نقشه یعنی در سال ۲۰۱۴، به شرطی که دولت کابل، نه لزوما برهبری حامد کرسی، نشان دهد که قادر به اداره کشور باشد، انجام خواهد شد. پنتاگون در غیر این صورت ممکن است فکر دیگری کند و در آنجا بماند. با این حال، به هر طریق که مسائل پیش رود، نیروی ذخیره قابل توجه نظامی، برای



حفاظت از منافع واشنگتن در هر دو منطقه شمال و نزدیک به پاکستان باقی خواهند ماند.

در حالی که پاکستان برای چندین دهه متحد رسمی ایالات متحده، مهره توازن استراتژیک در آسیا و پشتوانه سیاست های امپریالیستی آمریکا در منطقه بوده است، اما برای این ایثار گری، حمایت و تضمین لازم را دریافت نکرده است. مناسبات با دولت سابق مشرف هم همین بود و نگرش به رئیس جمهور فعلی، زرداری نیز تغییر نکرده است. رنجش آمریکا، در بیش از یک مناسبت، به شکایت آشکار از ابهام در رهبری پاکستان در مبارزه با تروریسم، طالبان، و تمامی آن سازمان های سیاسی و نظامی که ایالات متحده را نگران میکند، منجر شده است. به عبارت ساده تر، اتهام این بوده که دولت واشنگتن میلیاردها دلار سرازیر اسلام آباد کرده اما از آنها استفاده مناسب نشده و افزون بر این، با توافقات انجام شده، به اندازه نیرویی که برای حفاظت باید انجام میشده، عمل نشده است.

به شکلی که ماموریت ابوت آباد برای گرفتن و کشتن بن لادن انجام شد، نشانگر این موضوع ست. استقرار و استفاده نامتناسب از نیروها (چهار هلیکوپتر، حداقل دو هواپیماهای بدون سرنشین، ده ها تن از افراد متعلق به نیروهای ویژه، قابلیت ارتباط با نیروهای دریایی مستقر در اقیانوس هند) قابل توجیه برای واکنش احتمالی نیرو های بن لادن نبود، که در ضمن، هیچ مقاومتی از خود نشان ندادند، اما نگرانی از این بود که که آی اس آی و ارتش پاکستان دستگیری او را سخت تر کرده و یا حتی به فرار او کمک میکردند. برای هر کسی واضح بود که بن لادن نمی توانست در این خانه که هفتاد متر از پادگان ارتش پاکستان بیشتر فاصله نداشت، به مدت هشت سال بدون اطلاع سرویس های مخفی و سیاستمداران در اسلام آباد از حضور مهمان خود، در آنجا بماند.



تروریسم به کنار ، تمرکز اوپاما روی نگرانی نفوذ چین در این منطقه است. برای چندین سال پکن در حال نفوذ در منطقه غنی کندز در مرکز شمال افغانستان، حتی با وجود مقدار متوسط گاز و نفت و معادن مس و آهن، بوده است. در حالیکه امپریالیسم آمریکا متحمل هزینه های عملیات نظامی به منظور حمایت از رژیم فاسد کرزی بوده ، چینی ها برای بهره برداری از منابع معدنی و انرژی کابل با رضایت دولت افغانستان، ۲/۵ میلیارد دلار سرمایه گذاری کرده اند. چیزی که در پاکستان هم رخ داده است، در ثروتمندترین منطقه معدن در کشور، بلوچستان، که در آن ۲۰۰ میلیارد ین سرمایه گذاری برای ساخت بندر گوادر که قرار است به یک مرکز بزرگ در مسیرهای عمده نفت از اقیانوس هند، تبدیل شود.

علاوه بر همه اینها، باید حمایت صریح و روشن چین از پاکستان بر ضد هند، و کمک های اعلام نشده دو کشور همسایه به طالبان در این منطقه را نیز افزود. پس جای تعجبی نیست، همانطور که چند ماه قبل، در ژورنال وال استریت خواندیم، رئیس جمهور زرداری سعی کرده بود که همتای خود کرزی را متقاعد کند که اتحاد با ایالات متحده را رها کرده و به اتحاد سخاوتمند تر و امن تر با چین روی آورد. این همان زرداری است که پس از روی کار آمدن در سال ۲۰۰۸ ، پنج بار به پکن سفر کرده است، هدف، قطعاً بازدید از "شهر ممنوعه" نبوده است. محور استراتژیک کابل — اسلام آباد، که زمانی نشانگر برتری مطلق امپریالیسم آمریکا بود، حالا به نفوذ عمیق چینی ها تن داده است. در این میان نقش مواد خام و انرژی، عبور خطوط لوله نفت و گاز، ارزش استراتژیک جغرافیایی دو کشور، و نه کم اهمیت تر؛ سرمایه گذاری تولیدی با هزینه دستمزد های ناچیز، همه بخشی از این بازی بوده اند.

اگر برخورد درون امپریالیستی حاضر شاهد افت تدریجی منافع آمریکا باشد، جریان جدید "خط اوپاما" در تلاش است که با هر وسیله، زمین از دست رفته را با رویکرد قدرت نرم، در تضاد با سلف خود اما با همان اهداف، مجدداً به دست آورد. نه بیشتر، و نه بهتر، نه تنها با جنگ های مداخله جویانه، که تاکنون از نظر اقتصادی فاجعه و بی فایده بوده اند، بلکه با پذیرش سیاسی "انقلاب های" خاورمیانه، با بازگشت به مسئله فلسطین، با پرداخت دو میلیارد دلار به هر کسی که مایل به پذیرفتن حمایت واشنگتن باشد. موسیقی کمی تغییر کرده است، اما رهبر ارکستر همان بود که هست.

با بن لادن و یا بدون او، مانور های امپریالیستی متوقف نشده اند. سرمایه داران همیشه، به خصوص زمانی که آنها با اثرات ویرانگر بحران عمیق اقتصادی روبرویند، نمی توانند صرفاً تماشاگر انفجار تضاد سیستم باشند. آنها هزینه ها را به پرولتاریا بین المللی تحمیل میکنند و مجبورند تمامی اقدامات لازم را در تئاتر امپریالیسم بین المللی انجام دهند بطوریکه آنها قادر به ادامه حیات خود شوند، حتی اگر فقر و انقیاد دیگران شرط لازم برای بقای آنها باشد.



ماتریالیسم دیالکتیک و تئوری " سنتز نوین "

بابک فرزام

مقدمه

چندی است، تئورپی به نام سنتز نوین توسط باب آواکیان رهبری حزب کمونیست انقلابی آمریکا R.C.P به عنوان راه کاری جدید برای کمونیستهای جهان معرفی شده است. (حزب کمونیست ایران) م. ل. م. (ایران نیز به نوبه خود سعی دارد این نظر را در درون جنبش کمونیستی ایران ترویج نماید. به علت اعتقاد راسخی که در جنبش کمونیستی ایران به عدم لزوم ارتباط بین سلول های جنبش کمونیستی وجود دارد و در نتیجه عدم ارتباط بین سازمانها و گروههای موجود، این کارزار در حول وحوش این سازمان ماند و کسی اهمیتی برای آن قائل نشد. برای جنبش پراکنده کمونیستی ایران مهم نخواهد بود که بخشهای کوچک آن چه سرنوشتی پیدا می کنند. اصولاً برای کمونیستهای ایران این مطرح نیست که تک تک کمونیستها، سرمایه های جنبش کمونیستی هستند؛ و باید در مبارزه ای خستگی ناپذیر با انتقاد و انتقاد از خود در پالایش ایدئولوژیکی خود و دیگر رفقا اهتمام ورزید. همانطور که گفتم جنبش کمونیستی ما در یک بی ارتباطی ارگانیک و سازمان یافته قرار دارد. چیزی که تنها و تنها با نفی کل سازمانها و احزاب موجود قابل حل است. سالهاست که ضرورت انحلال کلیه احزاب و سازمانها به منظور ایجاد یک حزب کمونیست واقعی به چشم می خورد. وجود تک تک سازمانها و احزاب ورشکسته موجود، ترمزی است در مقابل این مسئله اساسی که مهمترین و عاجل ترین مسئله پیش روی کمونیستها، ایجاد یک حزب کمونیست واقعی است. چیزی که نه در خود و برای خود، بلکه یک سازمانده مبارزات افشار و طبقات مختلف مردم باشد. مسلماً ایجاد چنین حزبی بدون یک ارتباط ارگانیک و گسترده با جنبش داخل ایران توهمی بیش نخواهد بود. توهمی که بر خواسته از خارجه نشینی و پاسیویسم است. عملکرد سازمانها و احزاب موجود ثابت کرده است که سالهای سال است که رسالت تاریخی شان تمام شده است. فقط و فقط دریک تحول انقلابی است که جنبش انقلابی کمونیستی ایران می تواند از این پاسیویسم، روبریویسم و رفرمیسم نجات یابد.

سنتز نوین مسائل مهم بسیاری برای بحث پیش رو گذاشته است که در اینجا من پیشنهاد می کنم رفقا با مطالعه و نقد آن به غنای تئوریک جنبش کمونیستی ایران بیافزایند. چیزی که جنبش کمونیستی ما از آن رنج می برد، همانا ضعف تئوریکی است که سالیان سال است گریبانش را گرفته. جنبش کمونیستی ایران قبل از آنکه یک جنبش فلسفی اقتصادی باشد، یک جنبش سیاسی خالص است و سالهاست که در همانجا در جا می زند بدون آنکه در نظر داشته باشد که مهمترین و طیفه جنبش کمونیستی، سازماندهی توده های زحمتکش و در راس آنها پرولتاریا به منظور انقلاب، برای خورد کردن ماشین دولتی بورژوازی است. و این خورد کردن ماشین دولتی قبل از آنکه سیاسی باشد اقتصادی است. یعنی قبل از آنکه ما بخواهیم عروسکهای چون احمدی نژادها و خامنه ای ها را سرنگون کنیم می خواهیم سیستم بهره کشی موجود را در هم شکنیم. و این نه به منظور ایجاد یک سیستم بهره کشی نوین بلکه به منظور محو کل بهره کشی انسان از انسان است. این یعنی بنای یک نظم اقتصادی نوین، و این نظم اقتصادی نوین تکیه بر فلسفه ای دارد که پرولتاریا را نه به عنوان طبقه ای در خود و یا برای خود بلکه به عنوان طبقه ای که رسالتش بازگرداندن عنوان انسان به انسان است. یعنی یک انسان طبیعی نه یک انسان طبقاتی. انسانی که منافع اجتماعی را بر منافع شخصی خود مقدم می داند. یعنی یک انسان است. سنتز نوین مطرح شده است، طرح و یا بهتر بگوئیم، مطرح نکردن نقش طبقه کارگر، از همه مهمتر و اساسی تر است. دید چریکی که رفقای م ل م ایران نسبت به طبقه کارگر و زحمتکشان دارند یعنی ندیدن آنها و در حقیقت دیدن آنها به عنوان سیاهی لشکر برای به قدرت رسیدن کمونیستها، نظری که در بین کمونیستهای ایران تقریباً عمومیت دارد (در این تز بچشم می خورد. می توانید به طرح پیشنهادی R.C.P تحت عنوان "قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیست نوین در آمریکای شمالی" مراجعه کنید. در آنجا اسمی از شورا های کارگری و نقش آنها در قدرت نیست. احتیاجی هم نیست چون اینها طبقه کارگر را توده ای بی سواد و عاری از قدرت تصمیم گیری معرفی می کنند. و این روشنفکران کمونیست هستند که باید برای آنها و بدون حضور آنها، در کتابخانه ها و نه در جبهه های رزم بر علیه بورژوازی برنامه نویسی کنند. البته من فکر می کنم مسئله شوراها هنوز به عنوان اساسی ترین بحث جنبش کمونیستی جهان مطرح است. هنوز زخمهایی که بر پیکر جنبش کمونیستی جهان بواسطه ندیدن طبقه کارگر وارد آمده، درمان نشده است. کمونیستها باید درک روشنی از حکومت شوراها داشته باشند. یعنی درکی روشن از چگونگی مختصات این حکومت، درکی روشن از شوراها و جایگاه این شورا ها در قدرت. و اینکه طبقه کارگر در کجای این سیستم قرار دارد؟ همینکه بگوئیم: "به رهبری پرولتاریا" این مسئله ای را حل نمی کند. چنانچه دیدیم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و در چین سوسیالیستی این را گفتند ولی عملاً شوراها به صورت یک آپاندیس در آمد. یک زائده ای که باید از دست آن خلاص می شدند. خوب بورژوازی آمد و آنها را خلاص کرد. این یک موضوع مهمی است که من پیش رو می گذارم تا روی آن بحث گردد. شوراها یکی که کمونیستها می گویند باید با شوراها یکی که جریانات رفرمیستی مثل راه کارگر می گوید فرق اساسی داشته باشد. و آن فرق را باید به وضوح نشان داد. وقتی با یک جوان وارد بحث می شویم اولین چیزی که می خواهد از یک کمونیست بداند این است که کمونیستها چگونه می خواهند قدرت را بگیرند و ویژه گی های حکومت آینده به چه صورت خواهد بود. چه برنامه ای وجود دارد تا اشتباهات گذشته تکرار نشود؟ باید بتوان به این پرسش های مهم جواب قانع کننده ای داد. بخصوص با تبلیغاتی که بورژوازی در زمینه بر خود به استالین و پولپوت به راه انداخته است می خواهد کمونیستهارا در یک گوشه گیر بیاندازد. روز به روز بورژوازی آمار قتلهای استالین را افزایش می دهد. تا به حال به زعم اینها استالین بیش از چهار میلیون انسان را قتل عام کرده است و فکر می کنم در سالهای آینده این آمار سر به چند صد میلیون بزند خوب ماکمونیستها کشتن حتی یک نفر را بخاطر عقاید سیاسی اش قبول نداریم و آنرا جنایت می دانیم. در مقابل این ماشین عظیم تبلیغاتی باید بحث درست و مستدل و قانع کننده ای داشت. وگرنه قافیه را باخته ایم. بورژوازی فکر می کند که این پاشنه آشیل کمونیستهاست و می توان از این طریق آنها را کوبید و خلع سلاح کرد. یعنی اینکه این دیکتاتوری پرولتاریا که از آن حرف زده می شود یک دیکتاتوری بر علیه مردم است. خوب اگر ما معتقد به دیکتاتوری پرولتاریا هستیم باید بتوانیم از آن دفاع کنیم. نه مثل سنتز نوین که خجالتی دیکتاتوری تمام خلقی را بجای دیکتاتوری پرولتاریا قبول دارد. این را هم باید بتوانیم نقد کنیم. اینها همه زمینه های بحث است که بهتر است رفقا نظر بدهند. البته خارج از بحثهای کیلویی که فلان سازمان مگر چند نفر است و ... رفقا باید وارد بحثهای جدی تئوریک شوند. با نق زدن و انتقاد غیر فعال مطمئناً هیچ آبی گرم نمی شود. باید فعالانه و در جهت بست و گسترش حقیقت، شجاعانه بحث و انتقاد کرد. باید نو را جای کهنه نشانند. اینکه تو کهنه را صرفاً نقد کنی نیمی از حقیقت را گفته ای. هنوز این ماتریالیسم دیالکتیک نیست. بلکه رئالیسم است. ولی کمونیستها رئالیست نیستند بلکه دیالکتیسین هستند. یعنی راه حل دارند برای اینکه چگونه کهنه را بر دارند و نو را به جای آن بنشانند. وگرنه نقد کهنه، کار روشنفکران دمکراتی است که یا نو را نمی شناسند و یا از آن واهمه دارند. بنابراین در همان محدوده رئالیستی موضوع یعنی نقد کهنه می مانند و در جا می زنند.

یکی از مسائل مهمی که سنتز نوین مطرح می کند و بسیار هم جنجال بر انگیز است مسئله اجتناب ناپذیر بودن کمونیسم است. باب در سنتز نوین گفته که "کمونیسم اجتناب ناپذیر نیست" خوب این قرائت جدیدی است از مارکسیسم. البته اینکه رفقا بعد از سالها تلاش سعی نموده اند که مانوایسم را روبروی مارکسیسم قرار دهند، این افاضات بعید بنظر نمی رسد. در جای دیگر می گویند "کمونیسم غیر قابل اجتناب نیست، ما تاریخ خداگونه ای نداریم که همه چیز را بی وقفه به سوی کمونیسم می راند". خوب این یک نظر است، باید روی آن بحث شود اگر چه غیر مارکسیستی است. ولی بانیان این نظر خود را مارکسیست می دانند. خوب ببینیم مارکس چه می گوید. مارکس در "مالکیت خصوصی و کمونیسم" به روشنی مطرح می کند که: "کمونیسم همان مرحله (تاریخی) نفی نفی است. و نتیجتاً، برای مرحله بعدی تکامل تاریخی برای رهایی و احیای انسان یک فاکتور واقعی و ضروری است. کمونیسم شکل ضروری و اصل پویای آینده بلاواسطه است، ولی کمونیسم برای خود، هدف تکامل انسان، شکل جامعه انسانی نیست". خوب ممکن است مارکس در اینجا اشتباه گفته باشد، باید رفقا بیایند و ثابت کنند که مارکس اشتباه گفته و جبر گرا و تقدیر گرا بوده و به تاریخ خدا گونه اعتقاد داشته است. در سنتز نوین آمده:



«این نگرش غلط از تاریخ، به عبارتی نگرشی خط مستقیمی از تاریخ و قدر گرایانه از رسیدن به کمونیسم که تقریباً به شکل اتوپایانی عاری از هر تضاد و مبارزه ای خواهد بود. در استالین بسیار پر رنگ بود.»

این رفقا تلویحاً می خواهند اجتناب ناپذیر بودن کمونیسم را به استالین نسبت بدهند تا بتوانند آن را راحت تر بزنند. اگر انسان بخواهد در کارهای خود موفقیت حاصل کند، یعنی به نتایج پیش بینی شده دست یابد، باید حتماً ایده های خود را با قانون مندیهای عینی دنیای خارج منطبق سازد. قوانین جهان هستی خارج از ذهن ما وجود دارند و عمل می کنند. و این بیان این واقعیت است که روند حرکت ماده نه تصادفی و اتفاقی بلکه دارای قانونمندی است که آن حرکت را محدود می کند. مسلماً هر آدم عاقلی می داند که فی المثل از یک تکه سنگ جوجه درست نمی شود. و یا با گذاشتن دو قطعه آجر بر روی هم عقرب پدید نمی آید (نظریه خلق الساعه). و یا با نوشتن دعا بر روی بدن، بیماری از میان نمی رود و قس علی هذا. از طرف دیگر علم در طول تاریخ سعی نموده است که قوانین حرکت ماده را، از دل آن بیرون کشد و بشر با تسلط بر این قوانین سعی نموده است که حرکت ماده را حدس بزند و برای بهتر زیستن خویش بکار گیرد. مثلاً در هندسه مسطحه وقتی اندازه دوزاویه از مثلثی داده می شود کسی که کوچکترین آگاهی به هندسه داشته باشد فوراً زاویه سوم آن را به طور قطع محاسبه می کند. و این هیچ ربطی به جادو جنبل ندارد. صرفاً اشراف به قانون ساده و بسیار مهمی در هندسه است که خوشبختانه همگان از آن اطلاع دارند. و یا در فیزیک وقتی بحث می شود که اگر جسمی در مایعی غوطه ور گردد به اندازه وزن مایع هم حجمش از وزن آن کاسته می شود و با علم به این قانون فیزیک، کشتی های هزاران تنی را بر روی آب شناور نگه می دارند، ولی یک گلوله فلزی یک گرمی فوراً به ته آب سقوط می کند، تمام اینها دال بر این است که آزادی درک ضرورت است. ولی تا جایی که بحث در حیطه علوم ریاضی و فیزیک است زیاد به کسی بر نمی خورد و تلویحاً همه با آن موافق هستند اما وقتی وارد علوم انسانی می شویم و بحث را می خواهیم در آنجا گسترش دهیم با مقاومت های زیادی مواجه می گردیم چون دیگر بحث بر سر منافع طبقاتی به میان می آید و راحت از روی آن نمی توان گذشت. برای اینکه خواننده بیشتر دچار سر در گمی نشود با نقل قولی مسئله را روشن تر می کنیم.

ریمون لوئا در مورد سنتز نوین چنین نوشته است.
 «آواکیان خاطر نشان می کند که هنگام تبیین چارچوب ماتریالیسم تاریخی توسط مارکس و انگلس، برخی بقایای نظام فلسفی هگلی به درون مارکسیسم انتقال یافت. بطور خاص مقداری گرایش «اجتناب ناپذیری» را در آنها می توان مشاهده کرد. گرایش فلسفی «اجتناب ناپذیری» یعنی اعتقاد به اینکه اتفاقاتی که افتاده است ضرورتاً باید رخ می دادند. آواکیان خط سیر این گرایش «اجتناب ناپذیری» موجود در مارکسیسم را دنبال کرده و به «نفی در نفی» هگل می رسد. نگرش نفی در نفی به معنای آن است که پدیده ها آنگونه تکامل می یابند که یک چیز خاص توسط دیگری نفی می شود که به نوبه خود به نفی دیگر و دیگر می انجامد و هر بار سنتز شامل عوامل قبلی هست اما در سطحی بالاتر. یکی از بکار بست های این درک فلسفی توسط مارکس و انگلس این بود که تاریخ تکامل جوامع بشری را از یک نوع به نوع دیگر به مثابه یک سری نفی در نفی ببینند. به این شکل که اول جامعه کمون اولیه بود که با جامعه طبقاتی «نفی» شد و این «نفی در نفی» بالاخره به جامعه بی طبقه اما در سطحی عالیتر خواهد رسید؛ از کمون اولیه تا کمونیسم.

اما چنین درکی درست نیست و رسیدن به کمونیسم «اجتناب ناپذیر» نیست. ما تاریخی خداگونه نداریم که همه چیز را بی وقفه به سوی کمونیسم می راند. به علاوه، پس از رسیدن به کمونیسم خشونت و تضام میان انسان ها بالاخره خاتمه خواهد یافت اما کمونیسم هم با تضاد و مبارزه و مناظره رقم خواهد خورد که در شرایط عدم وجود تضادهای طبقاتی پیش خواهد رفت و چیز خوبی خواهد بود. زیرا این مبارزات دائماً به درک و شناخت بیشتر از اینکه چگونه می توانیم واقعیت را طبق منافع عمومی بشریت تغییر دهیم منجر خواهد شد.

نگرش «اجتناب ناپذیر» نگرش غلطی از تاریخ است. نگرش خط مستقیمی از تاریخ یا نگرش قدرگرایانه از رسیدن به کمونیسم - کمونیسمی که تقریباً به شکلی اتوپایانی عاری از هر تضاد و مبارزه ای است - در استالین بسیار پر رنگ بود...»

در اینجا خواننده متوجه نمی شود که چرا باب آواکیان به مارکس اتهام خدا گونه دیدن تکامل تاریخ را نسبت می دهد. آیا باب آواکیان مخالف علمی دیدن تاریخ است؟ ویا فکر می کند تاریخ بشر صرفاً یک گلوله سردر گم است. و یا اینکه منکر آن است که تضاد بین نیرو های مولده و روابط تولید است که منجر به انقلاب و نفی کهنه و پدیدار گشتن نو می شود؟ آیا باب آواکیان یک آگنوستیسیست است، یعنی معتقد است که شناخت جهان هستی غیر ممکن است و روند حرکت ماده دارای قانون مندی خاصی نیست. و هر پدیده ای در اثر تصادف می تواند به پدیده های دیگر تبدیل گردد و نمی توان قانونمندی آن را کشف نمود؟ اینها سوالاتی است که برای خواننده بی جواب می ماند. انتقاد کردن از مارکس و انگلس هیچ ایرادی ندارد ولی باید زحمت کشید و این انتقادات را مستدل کرد همانطور که آنان زحمت کشیدند و به کشف چیزی نائل آمدند (ماتریالیسم تاریخی) که جهان را تکان داد.

«آواکیان خاطر نشان می کند که مارکس و انگلس هنگام تحلیل چارچوب ماتریالیسم تاریخی، برخی بقایای نظام فلسفی هگلی به درون مارکسیسم انتقال یافت.» خوب در اینجا باب آواکیان راست می گوید. ولی ببینیم که این انتقال به چه صورت بود. انگلس در کتاب لودویک فوئر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان چنین می گوید.

«ولی اهمیت واقعی و خصلت انقلابی فلسفه هگل (ما در اینجا باید بررسی خود را به همین مرحله نهائی جنبش فلسفی آغاز شده از زمان کانت، محدود کنیم) همانا در این است که فلسفه هگل، یکبار برای همیشه، هرگونه تصویری را در باره جنبه نهائی نتایج تفکر و عمل انسانی به دور افکنده است. در نظر هگل حقیقتی که فلسفه می بایست بدان معرفت یابد دیگر مجموعه ای از احکام جزمی حاضر آماده ای که به محض کشف، فقط باید از بر شوند نبود، بلکه حالا دیگر مفر حقیقت خود پروسه معرفت و تکامل تاریخی طولانی علم است، علمی که از درجات سفلی دانش به درجات پیوسته بالاتری اوج می گیرد ولی هرگز به آنچنان نقطه ای نمی رسد که در آن حقیقت به اصطلاح مطلق بیاید و دیگر نتواند از آن کامی فراتر رود و برایش کاری نماند جز آنکه دست بر روی دست گذارد و محو جمال حقیقت مطلقه مکتسبه خویش گردد. جریان کار نه تنها در زمینه فلسفه بلکه در سایر شئون معرفت و ایضاً در رشته فعالیت علمی نیز، بر همین منوال است. تاریخ هم مانند معرفت، هرگز در یک حالت کامل و ایده آل بشری سرانجام نهائی نخواهد یافت. جامعه کامل و دولت کامل، چیزهایی است که تنها می تواند در عالم بنادر موجود باشد. برعکس، کلیه نظامات اجتماعی که در تاریخ جای یکدیگر را می گیرند، تنها عبارت از مراحل سینج تکامل بی پایان جامعه انسانی از مرحله سفلا به مرحله علیاست. هر مرحله ای ضروری است و بدین ترتیب در زمان و شرایطی که منشاء خویش را بدین مدیون است، موجه می باشد. ولی در مقابل شرایط نوین و عالی تری که بتدریج در بطن خود آن تکامل می یابد، ناپایدار می گردد و وجه توجیه خویش را از دست می دهد. این مرحله مجبور می شود منزل را به مرحله عالی تری بپردازد که آن هم به نوبه خود دچار انحطاط و فنا می شود. این فلسفه دیالکتیک بنای هرگونه تصویری را در باره حقیقت نهائی مطلق و در باره حالات مطلق بشری مطابق با آن، به همانسان باطل می سازد که بورژوازی کلیه موازین پابرجاشده ای را که قرون متمادی مورد تقدیس بود به وسیله صنایع بزرگ و رقابت و بازار جهانی، عملاً باطل می نماید. برای فلسفه دیالکتیک هیچ چیزی که یکبار برای همیشه مستقر و بلاشروط و مقدس باشد موجود نیست. این فلسفه بر همه چیز و در همه چیز مهر و نشان سقوط ناکزیر را مشاهده می کند و در مقابل آن چیزی جز پروسه لاینقطع ظهور و زوال و صعود بی انتها از سفلا به علیا یارای ایستادگی ندارد.» (تمام تأکیدات از من است)

در نقل قول بالا انگلس به روشنی توضیح می دهد که مارکسیسم با غایت گرایی و قدر گرایی در تضاد است. حال چرا باب آواکیان می خواهد به زور به ما بقبولاند که مارکس آغشته به قدر گرایی و غایت گرایی بود؟ برای اینکه برای ایده نقش اول و تعیین کننده ای بیاید. برای اینکه ایده را مقدم بر ماده بر شمارد و لذا نقش روشنفکر را به عنوان پایه و اساس انقلاب بر شمرد و به این نتیجه برسد که چگونه می توان توده ها را به سوی کمونیسم رهبری نمود. یعنی به این نتیجه برسد که رهبری پرولتاریا نه یک رهبری عینی بلکه ذهنی است. و این رهبری ذهنی چیزی نیست بجز رهبری حزب و رهبری حزب هم متمرکز می شود در صدر باب آواکیان و هم این در مورد حزب کمونیست ایران (م. ل. م.) خودمان هم صادق است. منتهی خجالتی تر. در اینجا دعوا بر سر چیست؟ بر سر این است که بنیادی ترین اصل مارکسیسم یعنی ماتریالیسم تاریخی را به چالش بکشند. و مارکسیسم را از درون تهی و بی آزار گردانند. مارکس در نامه ای



مارکس در نامه ای به واید مایر در باره خود چنین می گوید.

“حالا در باره خود من، من نه ادعای کشف، وجود طبقات در جامعه مدرن و نه مبارزه بین آنها را کرده ام. خیلی قبل از من مورخین بورژوازی، توسعه تاریخی مبارزات بین طبقات را توضیح داده اند، همینطور اقتصاد دانان بورژوازی آناتومی جامعه بورژوازی را توضیح داده اند. سهم خود من این بود که، ۱ نشان دادن اینکه وجود طبقات تنها به فازهای معین تاریخی در تکامل تولیدی آنها بستگی دارد. ۲، که مبارزه طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا منتهی می شود، که این دیکتاتوری خودش به منزله چیزی بیش از انتقال به محو تمام طبقات و جامعه طبقاتی نیست.”

من در اینجا سعی کردم تضاد بین درک باب آواکیان از ماتریالیسم تاریخی با درک مارکس و انگلس از آن را نشان دهم. “آواکیان خاطر نشان می کند که مارکس و انگلس هنگام تحلیل چارچوب ماتریالیسم تاریخی، برخی بقایای نظام فلسفی هگلی به درون مارکسیسم انتقال داده اند. بطور خاص یک مقدار گرایش به “اجتناب ناپذیری” را در آنها می توان مشاهده کرد. یعنی اتفاقاتی که افتاد ضرورتاً باید رخ می داد. این مسئله ربط دارد به یک اصل فلسفی موسوم به نفی در نفی که مارکس و انگلس برای توضیح پدیده ها و تکامل تاریخی از آن سود جستند. نگرش نفی در نفی به معنای آن است که پدیده ها آنگونه تکامل می یابند که یک چیز خاص توسط دیگری نفی می شود که به نوبه خود به نفی دیگر و دیگر می انجامد و هر بار سنتز شامل عوامل قبلی هست اما در سطحی بالاتر.” نقل از تئوری سنتز نوین

رفقا برای اینکه نفی در نفی را بتوانند به راحتی نفی کنند واز این نفی سنتزی نوین بنمایند ابتدا آن را عامی می کنند. یعنی آنرا از محتوای انقلابی اش بیرون می کشند. و بعد به این نتیجه گیری می رسند که بقایای هگلی (یعنی ایده آلیسم (از طریق مارکس و انگلس به درون مارکسیسم راه یافت، چون آنها اعتقاد به نفی در نفی داشته اند. خوب حال ببینیم این نفی در نفی چیست که آنقدر «سنتز نوین» را به درد آورده.

هستی با نیستی جمع آید یعنی بدون هستی، نیستی و بدون نیستی، هستی قابل تصور نیست. خود هستی در شدن نیست می شود و نیستی در شدن هست می گردد. وجود در سیر تکاملی خویش لا وجود می شود و میمیرد و به وجود دیگری تبدیل می گردد که خود دارای سیر تکاملی ویژه خود است. موجود انگاشتن یک وجود یعنی انتزاع آن از سیر حرکتی خویش. پس وجود در روند بی پایان تکامل هستی دائماً در بودن و نبودن است. هر لحظه ای از وجود هم موجود هست هم نیست یعنی در اصل نمی توان یک وجود را موجود و ایستا دید. چه، حرکت جزء لاینفک ماده است و ماده بدون حرکت نیست می شود. به قول لنین تصور ماده بدون حرکت همانقدر غیر ممکن است که حرکت بدون ماده. پس ماده در یک حرکت دائمی به سوی بی نهایت است. انگلس در آنتی دورینگ می گوید:

“حرکت شکل هستی ماده است. در هیچ جا هیچ وقت ماده بدون حرکت وجود نداشته و نمی تواند وجود داشته باشد.” تاکید از انگلس در حقیقت ماده در حرکت در حال نفی دائمی خود است. این قانون دیالکتیک طبیعت است. ولی ما با انتزاع نمودن ماده آنرا از حرکت باز می داریم چیزی که پذیرای آن نیست پس غیر واقعی است. اما برای مطالعه بر روی پدیده ها و کشف روابط درونی آنها ما مجبور هستیم که آنان را انتزاع کنیم یعنی مصنوعاً از حرکت بازماندیم. روابطی که در ابتدا به صورت ذاتی کنکرت و پیچیده، خود را می نمایانند. برای شناخت از پدیده باید آنرا تغییر داد. و برای تغییر باید در جهت تحلیل و تجرید این کنکرت پیش رفت تا به طور نسبی به ساده ترین تعینات رسید، و سپس به بررسی یک یک تعینات ساده در چارچوب مقوله کنکرت پرداخت.

آقای دورینگ در باره مارکس چنین می نویسد:

“طرح تاریخ (پیدایش اولیه سرمایه در انگلستان) نسبتاً بهترین قسمت کتاب مارکس است و بهتر از این هم می توانست باشد، هر آینه پس از آنکا به چوبدست علمی، دیگر به چوب دست دیالکتیکی تکیه نمی کرد. در اینجا به علت نبودن وسیله بهتر و روشنتری، نفی نفی هگل باید نقش قابله ای را ایفا نماید که توسط آن بند ناف آینده از گذشته بریده میشود. الغاء مالکیت فردی که از قرن شانزدهم به اینطرف به طور جنبینی دیده می شود اولین نفی است. پس از این نفی دومی می آید. که به مثابه نفی نفی بوده و از این رو به مثابه ایجاد مجدد « مالکیت فردی «است. ولی به شکل و با خصوصیتی عالی تر و منکی بر مالکیت عمومی بر زمین و وسائل کار. وقتی که مارکس «مالکیت فردی «جدید را در عین حال «مالکیت اجتماعی «می نامد، در اینجا فقط وحدت عالی تر هگل دیده می شود، وحدتی که در آن تضاد مرتفع شده یعنی مطابق لغت بازی باید هم زائل و هم حفظ شده باشد... براین اساس سلب مالکیت از غاصبین در عین حال نتیجه خود بخودی یک واقعیت تاریخی در مناسبات ظاهری و مادی اش می باشد... هیچ شخص عاقلی به اعتبار بر حرفی های هگل مثلاً در مورد نفی نفی به ضرورت اجتماعی شدن سرمایه و زمین باور نمی آورد... تصورات نامتجانس و مبهم مارکس برای آنکس که می داند که با دیالکتیک هگل چه چیزهایی را می توان به عنوان اساس علوم طبیعی به هم بافت و با چه چیزهای بی معنی را از آن بدست آورد، تعجب آور نیست. ولی برای آنکس که به این شعبده بازی ها آشنائی ندارد، با بد موکداً خاطر نشان ساخت که در نزد هگل نفی اول به مفهوم مذهبی هیوط و نفی دوم عروج وی به وحدتی عالی تر است...” از آنتی دورینگ

در اینجا شباهت هائی بین بحث آقای دورینگ و رفقایمان وجود دارد یعنی رد قانون دیالکتیکی نفی نفی. قانونی که بیان کننده وجود تضاد در درون پدیده هاست. یعنی پدیده ها با نفی وضع موجود خویش به حرکت در می آیند و آینده خویش را رقم می زنند. که خود این آینده به نوبه خود نفی می گردد و این در بی نهایت هستی ا بدی می شود. حال ببینیم که انگلس چه پاسخی به آقای دورینگ می دهد.

“بنا براین (به گفته دورینگ) مارکس نمی تواند ضرورت انقلاب اجتماعی ایجاد مالکیت جمعی بر زمین و وسائل تولید بدست آمده از طریق کار را به طرز دیگری ثابت کند. جز اینکه به نفی نفی هگلی متوسل شود...”

مارکس می گوید « این نفی نفی است. این نفی، مجدداً مالکیت فردی را بوجود میآورد، ولی بر اساس دستاوردهای دوران سرمایه داری و همکاری کارگران آزاد و مالکیت جمعی شان بر زمین و بر وسائل تولیدی که توسط خود کار فرآورده شده اند. طبیعتاً تبدیل مالکیت خصوصی پراکنده و مبتنی بر کار فردی افراد به مالکیت سرمایه داری، پروسه ای بمراتب طولانی تر، مشکلتتر و سخت تر از تبدیل مالکیت فردی سرمایه داری مبتنی بر فعالیت عملاً اجتماعی تولید، به مالکیت اجتماعی است»...

...مارکس از نظر تاریخی مدلل ساخته و در اینجا بطور خلاصه می گوید که همانطور که در گذشته مؤسسه کوچک با تکامل خود شرائط نابودی خویش، یعنی سلب مالکیت از مالکین کوچک را ضرورتاً بوجود آورد، همانطور هم اکنون شیوه تولید سرمایه داری شرایط مادی را بوجود آورده است که تحت آن خود باید نابود شود. این روند، روندی تاریخی است و اگر در عین حال روندی دیالکتیکی نیز می باشد، این دیگر تقصیر مارکس نیست، با اینکه ممکن است به مذاق آقای دورینگ (برای ما باب آواکیان) خوش نیاید.

تازه پس از اینکه مارکس برهان تاریخی اش را تمام می کند چنین ادامه می دهد «: شیوه تولید و تملک سرمایه داری و بدین ترتیب مالکیت خصوصی، اولین نفی مالکیت خصوصی، فردی و مبتنی به کار شخصی است. نفی تولید سرمایه داری، بوسیله خود این تولید، همچون ضرورت یک روند طبیعی، تولید می شود و این نفی نفی است.» و غیره همچنانکه نقل قول شد.

بنابر این مارکس در نظر ندارد که چون این جریان را نفی نفی می نامد، از اینرو بخواهد آنرا به عنوان ضرورت تاریخی اثبات رساند. بر عکس: پس از آنکه او از نظر تاریخی اثبات می کند که این جریان در عمل بعضاً واقع شده است و بعضاً باید واقع شود، آنرا در عین حال جریانی می نامد که مطابق قانون معین دیالکتیکی صورت می پذیرد. و این تمام مطلب است...” آنتی دورینگ، فریدریش انگلس

در اینجا انگلس به چه شیوائی، اولاً این مهم که ما ایده های خود را به طبیعت تحمیل نمی کنیم بلکه از طبیعت است که ایده های خود را می گیریم و دوماً اینکه نفی نفی یکی از قوانین تکامل ماده است را بیان می دارد:

“ حال ممکن است ایراد بگیرند که: این نفی که در اینجا صورت گرفته نفی صحیح نبوده است. یک دانه جو را بدین طریق هم می توان نفی نمود که آنرا به آرد تبدیل کرد و یا یک حشره را از طریق لگد کردن نفی نمود و یا مقدار لدا را خط زد و غیره و یا اینکه این جمله را که گل سرخ، گل سرخ است نفی کرده و می گوئیم به گل سرخ، گل سرخ نیست و اگر نفی مجدداً نفی کنیم چه بوجود خواهد آمد. اینکه مثلاً بله گل سرخ، گل سرخ است. این ایرادات عملاً استدلالات اساسی منافزبیین ها علیه دیالکتیک است و لایق جمود فکریشان می باشد.



کارگران کمونیست ایران



نفی در دیالکتیک به معنای این نیست که به طور ساده نه بگوئیم. عدم وجود شیئی را اعلام کنیم و یا شیئی را بطرز دلخواهی نابود کنیم. حتی اسپینوزا می گوید *determinatio est omnis* هر تحدید و یا تعین در عین حال نفی است. علاوه بر این، نوع نفی در اینجا اولاً بوسیله طبیعت علم و ثانیاً بوسیله طبیعت خاص پروسه تعیین می شود. بنابراین من نه تنها باید نفی کنم، بلکه باید نفی را هم مرتفع کنم. از اینرو من باید اولین نفی را چنان انجام دهم که نفی دوم ممکن شده و یا ممکن بماند. چگونه؟ بر اساس طبیعت هر موضوع؛ اگر دانه جوئی را به آرد تبدیل یا حشره ای را له کنم در اینجا اولین نفی را انجام داده ام ولی دومین نفی را غیر ممکن ساخته ام. بنابراین هر نوعی از اشیاء ویژگی خاص دارد و باید چنان نفی شود که نتیجه اش نوعی تکامل باشد و به همین گونه است انواع تصورات و مفاهیم. در محاسبات مشتق و انتگرال، نفی به نوعی دیگر صورت می گیرد تا ایجاد قوه مثبت از ریشه منفی. و اینرا هم باید نظیر هر چیز دیگر فرا گرفت. فقط با علم به اینکه بوته جو و محاسبات مشتق مشمول قانون نفی می شوند، نه می توان با موفقیت جو کاشت و نه مشتق و انتگرال گرفت. همچنان که من نمی توانم با علم به قوانین ایجاد اصوات توسط تارها و ابعاد صوتی، بی مقدمه به نواختن ویلون بپردازم. پس بنابراین روشن است که نفی نفی که در این بازی بچه گانه خلاصه شود که «یکبار نوشته شود و بار دیگر خط بزنند و یا اینکه یکبار ادعا شود که گل سرخ هست و بار دیگر اینکه گل سرخ نیست ثمره اش چیزی جز دیوانگی کسی که به اینکار دست می زند نخواهد بود. و در عین حال منافزبیین ها می خواهند بما بقبولانند که اگر خواستیم نفی نفی را انجام دهیم باید شیوه صحیح آنها را بر گزینیم». آنتی دورینگ - فردریش انگلس

آری ما به صرف دانستن قانون نفی نفی نه می توانیم با موفقیت جو بکاریم نه می توانیم انتگرال بگیریم و نه انقلاب کنیم و یا قیامی را به پیروزی برسانیم. قابل توجه حزب (م. ل. م) که فکر می کند آنهائی که به نفی نفی اعتقاد دارند دست روی دست می گذارند تا تاریخ کار خودش را بکند. این سفسطه ای بیش نیست. همانطور که نه لنین و نه هزاران کمونیستی که در طول تاریخ جان خود را در راه مبارزه با سرمایه داری از دست دادند چنین نکردند. شاید این یک قیاس به نفس باشد که رفقا انجام می دهند.

حال بپردازیم به قرائت جدید رفقا از «حقیقت» و «حقیقت طبقاتی». در ادامه تر سنتز نوین چنین آمده است. «در زمینه فلسفه و متد می توان به یک مورد دیگر از سنتز نوین اشاره کرد. اشکالی که باب تحت عنوان «حقیقت طبقاتی» آنرا مورد نقد قرار داده است. که بیان روبریکر غیر علمی به حقیقت است. تحت عنوان اینکه هر طبقه ای حقیقت خودش را دارا است. پرولتاریا حقیقت خود را دارد و بورژوازی حقیقت خود را. اما نکته اینجاست که حقیقت حقیقت است. یاوه یاوه است و مهم نیست که کی و چه طبقه ای آن را گفته است. حقیقت یک چیز عینی است. یعنی خارج از ذهن این پرولتر یا فلاں بورژوا وجود دارد. از این زاویه خصلت طبقاتی ندارد. البته اینکه حقایق چگونه در دست گرفته می شوند و چگونه در جامعه بکار بسته می شوند، با استفاده از این دانش در جامعه چه اتفاقی می افتد؛ مسئله ایست که کاملاً با موضوعات طبقاتی و مبارزه طبقاتی مرتبط است. و در جهان همواره بر سر اینها مبارزه طبقاتی هست. از سوی دیگر، مبارزه علمی بر سر خصلت و محتوای هر تئوری علمی هست. اما این مبارزه برای کشف حقیقت دارای خصلت طبقاتی نیست. این فرق دارد با اینکه این دانش برای چه به مصرف خواهد رسید. و پژوهش علمی در چه چارچوبی در جریان است. ولی حقیقت دارای خصلت طبقاتی نیست. در طول تاریخ خیلی از حقایق علمی، با اجتماعی بودند که توسط دیگرانی کشف و بیان شد که از نظر سمت گیری طبقاتی، لزوماً با طبقه کارگر سمت گیری نداشتند و یا لزوماً از مندی که ماتریالیسم دیالکتیکی که جامع ترین، سیستماتیزه ترین و پیگیرترین متد برای کشف حقیقت است پیروی نمی کردند. برای مثال تئوری داروین که تئوری تکامل را کشف کرد در سمت پرولتاریا نبود... (تمام تأکیدات از من است). و یا در حقیقت شماره ۵۰ ارگان حزب (م. ل. م) آمده است که:

«بالاخره، و بسیار مهم، باب آواکیان دیدگاه های اپیستمولوژیک قدمت دار در جنبش کمونیستی را مورد نقد قرار داده و از آن ها گسست کرده است. اپیستمولوژی به تئوری شناخت اشاره دارد: اینکه ما چگونه به حقیقت دست می یابیم. یکی از این دیدگاه های اپیستمولوژیک غلط دیدگاهی است که معتقد است «حقیقت دارای خصلت طبقاتی است. در حالیکه حقیقت، حقیقت است و یاوه، یاوه. فارغ از اینکه بیان کننده ی آن کیست. بله، ماتریالیسم و دیالکتیک به عنوان یک متد کلی می تواند (اگر که ما در بکار بست آن واقعا پیگیر و دقیق باشیم) توانائی ما را در دستیابی به حقیقت بالا برد. اما حتا بعد از بکار بردن این متد، هر آنچه را که بدست آورده ایم باید بر حسب اینکه آیا اساساً منطبق بر واقعیت هست یا خیر محک زنییم و نه بر حسب اینکه از طریق چه روشی آن را بدست آورده ایم.»

در واقع کسانی که از این متد (متد ماتریالیسم دیالکتیک) استفاده نمی کنند - منجمله کسانی که از آن متنفرند - می توانند حقایق مهمی را کشف کنند و کرده اند. طبقات مختلف با واقعیت های عینی متفاوت روبرو نیستند و «حقایق» متفاوت برای طبقات مختلف نداریم. نمی توان گفت: «این یک چیز پرولتری است... و همه نمی توانند آن را بفهمند.» یک واقعیت موجود است. از آنجا که پرولتاریا به منابه یک طبقه نیازی به پنهان کردن خصلت جامعه بشری ندارد، ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی بر **منافع اساسی** وی منطبق است. اما تقلیل آن به اینکه «حقیقت دارای خصلت طبقاتی است» می تواند آدم را به آنجا ببرد که امکان یادگیری چیزی از متفکرین بورژوا یا حتا متفکرینی که نه بورژوا هستند و نه اینکه در چارچوب مارکسیسم قرار دارند را رد کند. و می تواند آدم را به آنجا ببرد که فکر کند صرفاً به دلیل آنکه فلائی از پرولتاریا هست دسترسی ویژه ای به حقیقت دارد».

[گذشته و آینده کمونیسم در پرتو سنتز نوین حقیقت شماره ۵۰]

اولاً دانشمندان بدون اینکه بدانند، آن جائی که در کارهایشان موفق بوده اند و به نتایج پیش بینی شده دست یافته اند، از ماتریالیسم دیالکتیک پیروی کرده و می کنند. چون ماتریالیسم دیالکتیک یک چیزی نیست که در فلاں کتاب نوشته شده باشد و اگر کسی آنرا نخواند، نمی تواند بکارش بندد. ماتریالیسم دیالکتیک علم عام است و جهان شمولی آن در علمی بودن آن است. توده های مردم هرروزه بدون اینکه با فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک سرو کار داشته باشند کم و بیش آنجائی که موفق می شوند آنرا بکار می بندند. ماتریالیسم دیالکتیک ایده ای نیست که بخواهد خود را بر طبیعت تحمیل کند بلکه ایده ایست، بر گرفته شده از حرکت واقعی ماده، بنابراین **واقعی و حقیقی** است؛ **واقعی** است چون نه مقدم بر ماده بلکه بر گرفته شده از واقعیات جهان هستی است. **حقیقی** است چون، شیوه حل تضاد ها را نه به صورت انتزاعی و جامد، بلکه به صورت دیالکتیکی و در حرکت ماده و ماده در حرکت، بررسی می کند. مثلاً توده های میلیونی مردم ممکن است بخاطر فرهنگ ارتجاعی غالب، شدیداً مذهبی و ایده آلیست باشند ولی در کار های روز مره خود با ماده واقعی سرو کار دارند و مجبور هستند، ماتریالیست باشند. اگر گندم را در خاک نکارند و برای رشد آن شرایط مناسب مادی فراهم نیاورند هرچقدر هم که دعا بخوانند گندم رشد نخواهد کرد و نمی توانند برداشتی داشته باشند. این را توده های مردم می دانند و بکار می بندند و یا اینکه اگر جو بکارند گندم درو نخواهند کرد ولو هر چقدر هم نپایش به در گاه خدا کنند. اینها قوانین ماتریالیستی است که توده ها بدون اینکه بدانند بکار می بندند. و یا در بنا های تاریخی ما می بینیم که به طرز حیرت آوری قوانین پیچیده هندسی و فیزیکی بکار گرفته شده اند که مهندسین کنونی را به حیرت وا داشته اند بدون اینکه خالق این آثار دانشگاه رفته باشد و یا حتی سواد خواندن و نوشتن داشته باشد. در طب سنتی از قوانین دیالکتیک بسیار استفاده می شده است.

«آگاهی نیست که زندگی را تعیین می کند، بلکه زندگی است که آگاهی را تعیین می کند.» لودویک فوئر باخ و پایان فلسفه کلاسیک - فردریش انگلس

این درک سنتز نوین که «در طول تاریخ خیلی از حقایق علمی یا اجتماعی بودند که توسط دیگرانی کشف و بیان شد که از نظر سمت گیری طبقاتی لزوماً با طبقه کارگر سمت گیری نداشتند و یا لزوماً از مندی که ماتریالیسم دیالکتیکی که جامع ترین، سیستماتیزه ترین و پیگیرترین متد برای کشف حقیقت است پیروی نمی کردند»، با قوانین جهان مادی خوانائی ندارد یعنی طبق بحث فوق دیگر لازم نیست که به ماتریالیسم دیالکتیک پایبند باشیم چون راه های مختلف با فلسفه های مختلف برای کشف حقیقت وجود دارد. این درک غلطی از ماتریالیسم دیالکتیک و علم است. این تقلیل مارکسیسم به چیزی برای پسند آکادمسین هاست.

«بدین سان دیالکتیک به علم قوانین عمومی جنبش خواه در جهان خارج و خواه در تفکرات انسان منحصر می گردد: این ها دو سلسله قوانین هستند که در ماهیت امر یکسانند و لی از لحاظ بیان خود تنها در آن حدودی که دماغ انسانی می تواند آنها را آگاهانه به کار بندد از یکدیگر متمایزند و حال آنکه در طبیعت و تا کنون اکثراً در تاریخ بشر نیز - راه خود را غیر آگاهانه و به شکل ضرورت خارجی بین سلسله بی پایان تصادفات ظاهری، می پیمایند.» لودویک فوئر باخ و پایان فلسفه کلاسیک - فردریش انگلس



علم چیست؟ ذهنیتی منتج از واقعیات جهان هستی. علم ذهنیتی است گرفته شده از عین برای تغییر جهان هستی. هدف علم تنها توضیح جهان نیست بلکه بحث تغییر آنرا دارد. علم، کشف روابط جهان هستی است که همواره در حال تغییر و تکوین، مردن و زنده شدن هستند. پس در واقع علم، از هستی برآمده تا به درون و اعماق آن نفوذ کند. تغییر بیند و تغییردهد، جهت گیرد و جهت دهد. و حدود علم همان هستی واقع است، ونا محدودی هستی، علم را نامحدود می سازد، زیرا حرکت که اساس هستی است مطلقاً نامحدود است و منشاء نامحدودی هستی است. ماتریالیسم دیالکتیک علم عام است و جهان شمولی آن در علمی بودن آن است. جهان بینی ماتریالیسم دیالکتیک بر مبنای فلسفه ای قرار دارد، که پراتیک هسته اصلی آنرا تشکیل می دهد. البته نه پراتیکی محض، بلکه ذهنیتی است از عینیتی در حرکت و تکامل. ماتریالیسم دیالکتیک درک قوانین حرکت ماده در روند تکاملی آن است. بنابراین خواه ناخواه دانشمندی که به کشفیات علمی دست پیدا کرده اند در پروسه کاروتحقیقات خویش کمابیش از ماتریالیسم دیالکتیک پیروی کرده اند.

و اما درباره حقیقت باید گفت که حقیقت؛ راه حل تضادها و آینده واقعبینی است که از اعتبار افتاده و ضرورت خویش را از دست داده است. واقعبیت چیزی است که واقع شده، وجود دارد یا وجود داشته است. واقعیات آینده به نوعی پایه در حقیقت واقعیات کنونی دارند. چه، از حل تضاد های واقعیات موجود بر خواسته اند. فعلیت یافتن حقیقت مجدداً واقعبیت نورا می سازد که البته این واقعبیت به نوبه خود غیر واقعی می گردد و حقیقتی نو را طلب می کند. مثلاً در جامعه فنودالی، فنودالیسم یک واقعبیت بود. با تکامل نیروهای مولده جامعه (که ابزار تولیدی بخشی از آن است (روابط تولیدی منطبق با آن نیز باید تکامل پیدا می کرد و در نتیجه مناسبات تولیدی جدیدی را می طلبد. جامعه فنودالی ضرورت وجودی خود را از دست داد و باید نو جای کهنه می نشست. فنودالیسم ضد حقیقت بود، چه حقیقت شیوه حل تضاد های حاد شده و آنتاگونیسم شده جامعه فنودالی بود و باید واقعبینی نو جای آنرا می گرفت که همانا مناسبات تولیدی جدیدی به نام سرمایه داری بود. حل تضاد های اساسی جامعه فنودالی، جامعه را به سوی سرمایه داری سوق داد. و این یک حقیقت از پروسه تکامل جامعه بشری بود. بورژوازی به نوبه خود ضد حقیقت است چه حقیقت راه حل تضادهای جامعه بورژوازی است. این بحث که "هر طبقه ای حقیقت خویش را دارد". کاملاً از بیخ و بن غلط است و منظور مارکسیستها از حقیقت طبقاتی نه این است که هر طبقه ای حقیقت خویش را داراست بلکه بر عکس منظور این است که حقیقت نزد طبقه بالنده جامعه است و در جامعه طبقاتی امروزی حقیقت نزد پرولتاریاست. (در باره این مسئله در ادامه بیشتر توضیح خواهیم داد که قوانین حرکت جامعه را با قوانین فیزیکی ماده تمیز باید داد.) و اگر می خواهید به حقیقت واقعی جهان دست پیدا کنید، فقط و فقط ماتریالیسم دیالکتیک می تواند به شما کمک کند و لاغیر.

"ولی واقعبیت در نظر هگل به هیچوجه آن صفتی نیست که در اوضاع و احوال و هر زمانی، ذاتی نظام اجتماعی یا سیاسی آن زمان باشد. برعکس. جمهوری رم واقعی بود ولی امپراطوری رم هم که جمهوری را از صحنه بدر کرد، واقعی بود. سلطنت فرانسه در سال ۱۷۸۹ به حدی غیر واقعی شد، یعنی به حدی هر گونه ضرورتی را از دست داد و به حدی غیر معقول گردید که انقلاب کبیر که هگل پیوسته از آن با شور فراوان سخن می راند، می بایست نابودش سازد. لذا در اینجا سلطنت غیر واقعی ولی انقلاب واقعی بود. کاملاً بهمین ترتیب هم، به تناسب تکامل، کلیه آن چیزی که در سابق واقعی بودند، غیر واقعی می شوند و ضرورت و حق حیات خود و معقولیت خود را از دست می دهند. واقعبیت نو و قابل حیات جای واقعبیت میرنده را می گیرد و اگر کهنه بحد کافی عاقل باشد که بدون مقاومت بمیرد در آن صورت بنحوی مسالمت آمیز و اگر با این ضرورت از در مخالفت در آید. از راه قهر جای او را میگیرد. بدین ترتیب این حکم هگل در پرتو خود دیالکتیک هگل، به ضد خود مبدل می شود؛ هر واقعبینی در عرصه تاریخ انسانی به مرور ایام غیر معقول می گردد و بنابر این هر واقعبینی به اقتضای طبیعت خود غیر معقول است و از پیش داغ نامعقولی بر خود دارد؛ و اما هر چیز معقولی که در مغز انسانها و جو دارد، هر قدر هم با واقعبیت ظاهری موجود تضاد داشته باشد، مقدر است که به واقعبیت مبدل گردد. طبق کلیه قواعد اسلوب تفکر هگلی حکمی که معقولیت هر چیز واقعی را اعلام می دارد به حکم دیگری مبدل می شود و آن اینکه: هر چیز موجود سزاوار نابودی است." (تأکید از من است) لودویک فوئر باخ و پایان فلسفه کلاسیک - فردریش انگلس

حقیقت و واقعبیت ضمن اینکه دو مقوله جدا از نظر فلسفی هستند، در هم تأثیر گذاشته و روند حرکت ماده را شکل می دهند. همانطور که حقیقت از درون واقعبیت نضج می گیرد و گسترش می یابد، سبب ایجاد واقعبینی نو می گردد که به نوبه خود به محض موجود شدنش پایه های نابودی خویش را بنا می نهد. و اما در باره گفته فوق سنتز نوین که " : اما نکته اینجاست که حقیقت حقیقت است. یاوه یاوه است و مهم نیست که کی و چه طبقه ای آن را گفته است. حقیقت یک چیز عینی است. یعنی خارج از ذهن این پرولتر یا فلان بورژوا وجود دارد." (تأکید از من است) این یک بحث مکانیکی است و هیچ قرابتی با مارکسیسم ندارد. هر چقدر هم که ممکن است توده پسند باشد مانند آن "مار و تصویر مار". ماتریالیسم دیالکتیک چنین چیزی را که "حقیقت حقیقت است و یاوه یاوه است". را نمی تواند قبول داشته باشد. ماتریالیسم دیالکتیک بر این باور است که همواره حقیقت با ضد خودش در حرکت و تکامل است. ما یک حقیقت شسته و رفته و الهی نداریم که بخواهیم بدان دست پیدا کنیم. همواره حقیقت با ضد حقیقت - حال می خواهید بگوئید یاوه - همراه است. چیزی که امروز حقیقت است ممکن است فردا غیر واقعی و غیر حقیقی بشود و چیزی که یاوه است می تواند جنبه هائی از حقیقت را در خود نهفته داشته باشد.

"آنچه که اکنون حقیقت شمرده می شود، دارای جهت اشتباه آمیزی است که حال مستور است و به مرور زمان آشکار می گردد؛ و کاملاً به همین ترتیب، آنچه که امروز گمراهی نام دارد دارای جهتی حقیقی است که بدان مناسبت سابقاً می توانست حقیقت به شمار آید؛ آنچه که بعنوان ضروری مستقر می شود از تضادات صرف تشکیل یافته و آنچه که تضاد شمرده می شود شکلی است که درپس آن ضرورت پنهان است و قس علیهذا". لودویک فوئر باخ و پایان فلسفه کلاسیک - فردریش انگلس

حرکت جزء لاینفک ماده است. همانطور که فضائی را بدون ماده نمی توان تصور نمود، ماده را نیز بدون حرکت نمی توان تصور کرد. ماتریالیسم دیالکتیک درک از هستی در عرصه شدن آن است. چه، همه چیز در حال شدن است. بودن یا نبودن دو مقوله جدا از هم نیستند، بلکه در یک وحدت ضدین دائمی، خود را در شدن متجلی می گردانند. به قول دکتر تقی ارانی "غرض مکتب مادی از ماده همان وحدت واقعی متغیر است نه جرم فیزیکی" این شدن همان تکامل دائمی ماده است که ازلی و ابدی است. **ماده ضمن تکامل، قوانین جدیدی نیز بر آن جاری می گردد.** یعنی قوانین جاری بر ماده نیز همراه با تکامل ماده در حال تکامل و حرکت هستند. با بررسی حرکت تکاملی ماده بر روی کره ارض در می یابیم که در شرایط مساعد آن دوران کره زمین طی میلیون ها سال، حیات از یک سوپ اولیه بی جان شکل گرفت. با پیدایش حیات، قوانین جدیدی در روند تکاملی آن جاری شد که این قوانین بر ماده بی جان جاری نیست. موجودات زنده را با شش عامل یا فاکتور از موجودات غیر زنده میتوان تمیز داد " ۱. موجودات زنده از سلول تشکیل یافته اند. ۲. موجودات زنده انرژی به دست می آورند و مصرف می کنند. ۳. موجودات زنده رشد و تکامل می یابند. ۴. موجودات زنده تولید مثل می کنند. ۵. موجودات زنده بهمحرکهای محیط پاسخ می دهند. ۶. موجودات زنده با محیط خودشان را تطبیق می دهند." این ها قوانینی هستند که بر موجودات بی جان صدق نمی کنند. به عبارت دیگر در دنیای جانداران قوانینی مضاف بر قوانینی که بر ماده بی جان جاری است جاری می شود. که این قوانین قبل از جانداران وجود نداشته اند. یعنی به محض پدیدار شدن اولین تک یاخته ای ها قوانین جدیدی پا به عرصه گذاشتند که قبلاً وجود نداشتند. مثلاً آب یا آهن نه رشد می کنند و نه تغذیه چون بی جان هستند. حال آنکه رشد و تغذیه خصوصیت موجودات جاندار است. حال باز طی میلیون ها سال تکامل، حیات از تک یاخته ای های اولیه به موجودات پر سلولی که یک نوع تقسیم کار در بین آنها بر قرار می شود و از موجودات پر سلولی به گیاهان و جانوران و ... می رسیم. و مدام قوانین کامل تر و جدیدتری بر موجودات کامل تر جاری می گردد. **یعنی قوانین طبیعت با تکامل ماده، خود نیز تکامل می یابند.** طی میلیون ها سال تکامل حیات و طی نمودن راههای مختلف تکامل، به انسان می رسیم. یعنی موجودی که شعورش، وجه تمایزش از جانداران دیگر است. انسان این کامل ترین نوع ماده شناخته شده بواسطه شعورش از دیگر موجودات زنده قابل تمیز است. این شعور انسان بود که او را در برابر طبیعت قهار که هر لحظه حیات او را تهدید می کرد رهبری می نمود.

"در ابتدا کار و بعد از آن و سپس همراه با آن تکلم، این دو اساسی ترین انگیزه ای بودند که در اثر آن مغز میمون بتدریج تبدیل به مغز انسان شد که با وجود تشابه با آن بسیار بزرگتر و کامل تر است. دوشادوش تکامل مغز، تکامل مستقیم ترین ابزار آن یعنی حواس انجام گرفت."

نقش کار در گذار از میمون به انسان - فردریش انگلس
انسان ابتدا به صورت گله ای و بعداً به صورت کمونی زندگی می کرد و مالکیت خصوصی معنی و مفهومی نداشت. این روش زیست، نا آگاهانه و خود بخودی، و تحت جبر طبیعت بوجود آمده بود. این کمون های ابتدائی طی پروسه ای از روند تکاملی نفی شدند و جامعه بشری وارد فاز نوینی شد که تا به حال



ادامه دارد. یعنی جامعه طبقاتی. دیگر انسان در رابطه با طبیعت اطرافش تعریف نمی شد بلکه رده بندی اجتماعی او را شخصیت می بخشید. دیگر قوانین طبیعی ما قبل، برای توضیح جوامع بشری کافی نبود. پر جوامع طبقاتی انسانی قوانین جدیدی جاری شد که بر هیچ یک از موجودات ماقبل خود جاری نبود. تاریخ تکامل انسان دیگر نه صرفاً بیولوژیکی بلکه عمدتاً یک تکامل اجتماعی شد. تکامل بی نظیری که شعور به عنوان کاملترین شکل ماده در آن نقش تعیین کننده ای ایفا می کند، تکاملی که در هیچ جای، تاکنون کشف شده طبیعت، یافت نشده است. تکامل اجتماعی انسان، تکامل بیولوژیکی اش را تابع خود کرد و به صورت یک فرمانده بلامنازع در برابر تکاملات طبیعی ایستاده است. یعنی جهت عمده تکامل بشر تکامل اجتماعی او شده. اینجا دیگر شعور انسان نقش حساس، و نه فقط متأثر بلکه تأثیر گذار نیز بازی می کند. ماتریالیسم تاریخی این شکل ویژه قوانین اجتماعی مخصوص انسانهاست که توسط مارکس کشف گردید. با کشف این قوانین برگ جدیدی بر تکامل شعور انسانها اضافه شد، و آن اینکه ناقوس مرگ جامعه طبقاتی بزودی زده خواهد شد. و بازگشت انسان به یک زندگی طبیعی را نوید داد. باز گشتی که اینبار آگاهانه انجام می پذیرد. و شعور در این میان نقش مهمی را بازی می کند. انسانی که در کمونهای اولیه مفهوم طبیعت اطراف خویش بود، در جامعه بورژوازی به عنوان قاهر بر طبیعت به نابودی طبیعت اطراف خویش همت گماشت. و حال تنها در یک جامعه کمونیستی است که طبیعت و انسان در یک هارمونی موزون و هماهنگ و در یک هم زیستی زندگی خواهند کرد. منافع بشریت، دیگر نه از نابودی طبیعت اطراف خویش بلکه در بکارگیری نیروهای آن برای به زیستی خویش تعریف می شود.

بحث اساسی و پایه ای این است که قوانین جامعه طبقاتی همان قوانین طبیعت نیستند. قوانین جدیدی هستند که قبلاً وجود نداشته اند. قوانینی هستند ویژه جامعه طبقاتی انسان. این مسلم است که قوانین طبیعت کلاً بر انسان نیز صادق است. ولی عکس آن صادق نیست. مثلاً قانون جاذبه مسلماً بر هر پیکری چه انسانی و چه غیر، تأثیر می گذارد ولی در هیچ جای طبیعت سراغ نداریم که کسی را شکنجه کنند تا به چیزی که نیست اعتراف کند. این چیزها مخصوص جامعه طبقاتی است. انسان به محض تولدش در طبقه ای خاص معنی می شود و اسم گذاری می گردد. طبقه او تعیین کننده سرنوشت اوست. و اساساً جایگاه طبقاتی اوست که شعورش را تعیین می کند؛ یعنی همه چیزش را. ولی خصوصیت شعور انسان این است که خود نیز تأثیرگذار است و این یک جریان یک طرفه نیست. به قول مارکس خود مهربی تربیت می شود.

”آموزش ماتریالیستی در باره این که افراد محصولات اوضاع و احوال و تربیتند و لذا افرادی که تغییر یافته اند - محصول اوضاع و احوال دیگر و تربیت تغییر یافته ای هستند از این نکته غافل است که اوضاع و احوال همانا به وسیله افراد تغییر می یابد و لذا خود مهربی را باید تربیت کرد...“ کارل مارکس - تزهائی در باره فوئر باخ

منظور این است که وقتی بشر پا به جامعه طبقاتی گذاشت همه چیزش (از پوشیدن لباس گرفته تا حکومتش) مهر طبقاتی خورد. ولی این مهر طبقاتی بدین معنی نیست که افراد یک طبقه همه یک طور فکر می کنند. شکل گیری افکار طی روند بینهایت متنوع شیوه زندگی افراد و از درون تصادفات بی نهایتی که در زندگی افراد رخ می دهد، شکل می گیرد. لذا در عین اینکه ما با بینهایت تنوع سلیقه و رفتار، هنجارها و ناهنجاری های اجتماعی روبرو هستیم؛ ولی اولاً فرهنگ غالب نقش مهمی را در این شکل گیری بازی می کند. و ثانياً طبقه افراد جامعه به عنوان زمینه این رشد، نقش اساسی را بازی می کند. نکته مهم در اینجا این است که بر بستر مبارزه طبقاتی است که افکار در جهت منافع طبقه ای خاص شکل می گیرد، تغییر می یابد، و فرهنگ غالب را به نقد می کشد. چگونگی این نقد مستقیماً به منافع طبقه ای مشخص بستگی دارد. پرولتاریا، نقدش به جامعه (مناسبات و روابط تولیدی آن (نقدی رادیکال است. چون زنجیری که به پای اوست، زنجیری رادیکال است. یعنی ریشه در تاریخ طبقاتی بشر دارد. این قوانین، صرفاً در باره جوامع طبقاتی بشر صدق می کند. تغییر واقعیات جوامع انسانی براین حقیقت استوار است که **دینامیسم تکامل جامعه، چگونگی حل تضادهای طبقاتی آن است.** و بالطبع حقیقت به نفع طبقاتی از جامعه خواهد بود که در نفی سیستم موجود ذی نفع هستند. این ذی نفعی سبب می شود که حقیقت را از آن خود ببینند. و هرچیزی که در جهت تحکیم واقعیت موجود عمل کند از نظر این طبقات ضد حقیقت است؛ هرچقدر هم که واقعی باشد. با جهانی شدن سرمایه، جهان وارد فاز نوینی شد به نام امپریالیسم. و پرولتاریا طلایه دار انقلابات جهانی گردید. طبقه ای که نه برای آزادی خویش بلکه برای آزادی کل بشر مبارزه می کند. چه آزادی خویش را در گرو آزادی عموم می یابد. چون ستمی که به او وارد می شود یک ستم عام است.

”پس امکان واقعی رهایی آلمان در کجاست؟ پاسخ: در شکل گیری طبقه ای است که بازنجیرهای بنیانی؛ طبقه ای از جامعه مدنی که طبقه ای از جامعه مدنی نیست؛ طبقه ای که خود، انحلال تمام طبقات اجتماعی است؛ آن بخش از جامعه که سرشت جهان شمولش را از رنج جهان شمولش دارد و هیچ حق ویژه ای را طلب نمی کند، چرا که نه ناحقی ویژه ای که نا حقی عام علیه او روا می شود. طبقه ای که دیگر نه مقامی تاریخی، بلکه مقامی انسانی را طلب می کند. طبقه ای که در تقابل یک جانبه با پی آمدهای رژیم سیاسی آلمان نیست، بلکه در تقابل همه جانبه با همه پیش شرط های آن قرار دارد؛ و سر انجام آن بخش از جامعه که نمی تواند خود را آزاد کند، بی آنکه خود را از تمامی دیگر بخشهای جامعه آزاد کند و بدین ترتیب تمام آن دیگر بخش ها را نیز آزاد کند و با به دیگر سخن، طبقه ای که گم گشتگی کامل انسان است و بنابر این تنها می تواند با باز یابی کامل انسان خود را باز یابد. این انحلال [گر] جامعه به منابه طبقه ای ویژه، همانا پرولتاریاست.

پرولتاریا، در آلمان تنها در نتیجه توسعه فزاینده صنعتی پدید می آید. چرا که این طبقه ساخته فقری بر خاسته از قوانین طبیعی نیست بلکه نتیجه فقری است که مصنوعاً ایجاد شده است...

...پرولتاریا با اعلام انحلال نظم تا کنونی جهان، صرفاً راز هستی خویش را اعلام می دارد، زیرا او برآستی انحلال [گر] واقعی این جهان است. پرولتاریا با خواستار شدن نفی مالکیت خصوصی، صرفاً چیزی را به مرتبه یک اصل اجتماعی ارتقاء می دهد که جامعه در مورد او به صورت یک اصل در آورده است، اصل وجود پرولتاریا، چیزی که هم اکنون - و علیرغم تمایل او - به عنوان ثمره منفی جامعه، بخشی از آن است.” نقد فلسفه حقوق هگل - کارل مارکس

سنتز نوین توجیه وضع موجود جنبش بین المللی کمونیستی است. ولی وضع موجود احتیاج به یک نقد رادیکال و انقلابی دارد. و یک نقد انقلابی تنها باید ریشه در منافع طبقه ای داشته باشد که منافعش رادیکال و انقلابی است. یعنی منافعش در نفی وجودی خویش به عنوان آینه تمام نمای روابط استثمارگرانه بشر نهفته است. اینکه پرولتاریا را نه به عنوان سیاهی لشرگر نخبان کمونیست، بلکه به عنوان طبقه ای واقعی که خواستی واقعی و انقلابی دارد بشناسد. طبقه ای که منافع طبقاتی اش عین حقیقت است. و این حقیقت در عین گسترش خود، آزادی نوع بشر را از طریق دیکتاتوری پرولتاریا نوید می دهد. **دیکتاتوری که باید بر زنجیر های مادی که به پای بشریت انداخته شده اعمال شود** و با بخواب رفتن تدریجی آن بشریت شاهد صیحه جامعه کمونیستی باشد. من می خواهم در اینجا به خود جرأت دهم و جمله هگل را که می نویسد: ”واقعیت ضمن گسترش خود، به صورت ضرورت برآید. این جمله طبق تعاریفی که در بالا از حقیقت و واقعیت شد، دیالکتیکی تر و درست تر است. ضمن اینکه روح انقلاب در آن مستتر می باشد. حال از این منظر می خواهم وارد بحث حقیقت طبقاتی بشوم چیزی که طرفداران سنتز نوین را به درد آورده است. سنتز نوین با مخدوش کردن مفهوم حقیقت سیاسی با حقیقت طبقاتی می خواهد دیکتاتوری پرولتاریا را به عنوان دیکتاتوری یک حزب نخبه جابزد و برای آن توجیه فلسفی می تراشد. همانطور که گفته شد حقیقت چگونگی حل تضاد اساسی واقعیت و یا پدیده است. حال وقتی بحث می شود که حقیقت یک چیز غیر طبقاتی است. باید متذکر شویم که منظور کدام حقیقت است. حقیقت دنیای طبیعی یا حقیقت دنیای طبقاتی؟ ما نمی توانیم قوانین خاص دنیای انسان طبقاتی را به کل جهان تعمیم دهیم. قوانین جامعه طبقاتی نسبت به قوانین ماقبل یک تکامل کیفی کرده است. قوانین خاصی است که بر این شکل تکامل یافته ماده صادق است. مثلاً قوانین تکامل جامعه نه در مورد آب صادق است نه در مورد اسب. پس وقتی بحث بر سر حقیقت می شود باید گفت کدام حقیقت. اگر منظور حقیقت ماده فیزیکی غیر انسانی است که مسلماً این بحث درست است که این نوع حقیقت غیر طبقاتی است. چون در مورد موجوداتی بحث می گردد که کلاً طبقه ای را نمی شناسند. بر واضح است که بحث طبقاتی کردن در مورد حقایق فیزیک و مکانیک چیز خنده داری است. نه جاذبه زمین طبقه می شناسد نه رشد گیاهان و نه تولید مثل جانوران. ولی مثال آوردن از این مسائل برای اینکه ثابت کنند که در جامعه طبقاتی حقیقت غیر طبقاتی است یک تردستی فلسفی است. تقلیل ماتریالیسم دیالکتیک به یک فلسفه دمکراتیک و بورژواپسند است. حقیقت جامعه طبقاتی کنونی، (یعنی راه حل برون رفتن از این معضل) همان حقیقت پرولتاریاست. یعنی راه حل



برای تغییر جهان تنها حقیقتی است که برای ماتریالیسم دیالکتیک معتبر است. و در اینجا و از این منظر حقیقت از نظر ماتریالیسم دیالکتیک طبقاتی است. نه اینکه هر طبقه ای حقیقت خویش را دارد. این یک بحث من در آوردی و ضد مارکسیستی است. خیر، مارکسیسم با صراحت می گوید که **حقیقت**، پرولتاریا را به قدرت سیاسی میرساند و این را هیچ بورژوازی هر چقدر هم که دمکرات باشد نمی خواهد و نمی تواند بخواهد مگر به طبقه خویش خیانت کند. کشف هر قانون مندی جامعه طبقاتی در تعارض و تنازع با نیروهای مبرنده جامعه یعنی طبقات حاکم بوده و هست. و لذا از نظر این نیروها مردود و مذموم است. و باید فوراً کنار گذاشته شود. طبقات حاکم در طول تاریخ بالاترین انرژی هارا صرف نابودی و یا مسکوت گذاشتن تفکرات مترقی و رو به جلو کرده اند. برای دارندگان چنین تفکراتی، زندانها و شکنجه گاهها ساخته اند، چوبه های دار بر پا کرده اند تا بلکه بتوانند، حقیقتی، که متعلق به طبقات بالنده جامعه است را نابود سازند. حقیقت روند رشد و تکامل جامعه طبقاتی، در یک تضاد آنتاگونیستی با نیروهای مبرنده جامعه قرار دارد. زیرا قانون دیالکتیک تاریخ به ما می آموزد که:

”واقعیت نو و قابل حیات جای واقعی مبرنده را می گیرد و اگر کهنه به حد کافی عاقل باشد که بدون مقاومت بمیرد، در آن صورت به نحو مسالمت آمیز و اگر باین ضرورت از در مخالفت در آید. از راه قهر جای او را می گیرد.”

لودویک فوئر باخ و پایان فلسفه کلاسیک - فردریش انگلس
و البته ما در طول تاریخ دیده ایم که در جوامع طبقاتی، کهنه، به حد کافی عاقل نیست و به این سادگی ها تن به مردن نمی دهد و از هر روشی برای کمی بیشتر زنده ماندن خود استفاده می کند. و لذا در یافته است که کشف این حقیقت که مردنی است و باید منزل را به دیگری بپر دازد خود خطرناک و برایش کشنده است پس با تمام نیرو آن را کتمان می کند.

”آنکس که حقیقت را نمی داند نادان است ولی آنکس که حقیقت را می داند ولی کتمان می کند تبهکار است.” برتولت برشت
در گذشته، چون مذهب در جوامع فئودالی به عنوان ایدئولوژی طبقات حاکم به شمار میرفت. و کلیسا به عنوان بخش جدائی ناپذیر هیئت حاکمه و جود داشت. حتی حقایق علوم طبیعی نیز می توانست پایه های حکومت را به لرزه بیاورد. لذا حکومت با بدیهی ترین حقایق علوم طبیعی نیز نمی توانست کنار بیاید. دادگاههای انگیزاسیون به بند کشیدن دانشمندان و حتی سوزاندن آنان همه حکایت از آن دارد که حکومت کلیسا چگونه از روشن شدن افکار مردم نسبت به جهان مادی وحشت داشت. ولی در عصر تمدن بورژوازی، حکومت لامذهب شد. خدایش را از کلیسا بیرون کشید و به بانکها برد تا در آنجا پرستش کند. علوم طبیعی نه تنها سد راه بورژوازی نبود بلکه در کنترل بهتر جهان او را یاری می رساند. مزیت بورژوازی بر فئودالیسم این بود که بورژوازی از بالاترین دستاوردهای علمی و تکنولوژیکی استفاده می کند تا همه را تبدیل به پول و سرمایه کند. بورژوازی همان شاه میداس است که دست به هرچه میزند تبدیل به طلایش می کند و در بازار بورس میفروشدش. اینجا حقایق علوم طبیعی نه تنها به ضررش تمام نمی شود بلکه با بکار بستن آن می تواند جهان را هرچه بیشتر و بهتر غارت کند. ولی با حقایق علم تاریخ چطور؟ با جامعه شناسی علمی چطور؟ با ماتریالیسم تاریخی چطور؟ با انقلاب به عنوان سنتز جامعه طبقاتی چطور؟ آیا قصه به همین گونه است؟ خیر در این حیطه دیگر نمی تواند کوتاه بیاید. چون در اینجا هستی خود را در خطر می بیند. پس بالاترین سرمایه گذاری هارا می کند تا تولید فکر کند. و به انحاء مختلف در برابر این حقیقت که روزی باید بمیرد ایستادگی و پافشاری کند. در تاریخ بشریت طبقه ای که حقیقت **مطلقاً** به نفع اوست پرولتاریاست. و تنها این طبقه است که می تواند بشریت را از شر وجود جامعه طبقاتی رها کند. و وظیفه راهبری او را به جامعه بی طبقه دارد. بنابراین چیزی که به نام حقیقت سیاسی^۲ معروف است، یعنی شارلاتانیسم، نه تنها به نفع پرولتاریا نیست بلکه در تعارض با منافع بلاواسطه او قرار دارد.



توضیحات

- (۱) - پیدایش خود به خود یا آبیورژن به نظریه ای می گویند که معتقد است موجودات زنده از مواد بی جان نشات می گیرند.
- (۲) - ماتریالیزم دیالکتیک اثر دکتر تقی ارانی
- (۳) - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب منشأ حیات اثر پروفیسور آپارین.
- (۴) - خصوصیات موجودات زنده دانشگاه یوتا
- (۵) - در درک مدرن در مورد ایجاد نخستین اشکال موجودات زنده، احتمال آن مطرح می گردد که این موجودات پروکاریوت های تک سلولی (فاقد هسته سلولی (بوده باشند. این تک سلولی ها خود می توانند از **پروتوبیوتها** مولکول های آلی که توسط پوششی شبه غشایی پوشیده شده اند (بوجود آمده باشند. قدیمی ترین سنگواره شبه میکرب بدست آمده حدود سه و نیم میلیارد سال قدمت دارد که خود تقریباً یک میلیارد سال پس از تشکیل کره زمین است.
- (۶) حقیقت سیاسی بدین معنی است که یک فرد و یا یک گروه حقایق را برای خودش دسته بندی میکند. آنهایی را که به نفعش است قبول می کند و آنهایی را که فکر می کند ممکن است به ضررش تمام شود با علم به اینکه حقیقت است و وجود دارد، به راحتی کتمان می کند. و متاسفانه همه را هم به حساب این می گذارد که منافع پرولتاریا در خطر است. این طرز فکر در زمان استالین در بین کمونیستها رایج شد و در ایران نیز ریشه دواند و در سازمانها و تشکیلات مختلف خانه کرد. که یکی از مهمترین عوامل ایزوله شدن و بریدن آنها از جامعه شد.